

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۳۱ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها سمانه بهادری از ملایر	آقای حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهرا شاهین از تهران	لیلا مظاهری از تهران	
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهرا شاهین از تهران	فاطمه از بانه	
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	اکرم فولادی از نجف‌آباد	
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز		
آزاده سلیمانی از نوشهر			
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد			
هنگامه ابراهیمی‌فرد از رشت			

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۳۱، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

بر عاشقان فریضه بُود جست و جویِ دوست
بر روی و سر چو سیل دوان تا به جویِ دوست

خود اوست جمله طالب و ما هم چو سایه‌ها
ای گفت و گویِ ما همگی گفت و گویِ دوست

گاهی به جویِ دوست چو آبِ روان خوشیم
گاهی چو آبِ حبس شده در سبویِ دوست

گه چون حویجِ دیگ بجوشیم و او به فکر
کفلیز می‌زند که چنین است خویِ دوست

بر گوشِ ما نهاده دهانِ او به دَمَدَمه
تا جانِ ما بگیرد یک باره بویِ دوست

چون جانِ جانِ وی آمد، از وی گزیر نیست
من در جهان ندیدم یک جانِ عدویِ دوست

بگذازدت ز ناز و چو مویت کند ضعیف
نَدَهِی به هر دو عالم یک تاییِ مویِ دوست

با دوستِ ما نشسته که «ای دوست، دوست کو؟»
کوکو همی زنیم ز مستی به کویِ دوست

تصویرهای ناخوش و اندیشهٔ رکیک
از طبعِ سست باشد و این نیست سویِ دوست

خاموش باش تا صفتِ خویش خود کُند
کو هایِ هایِ سردِ تو؟ کو هایِ هویِ دوست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)



مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این‌قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده‌است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

بر عاشقان فریضه بُود جست و جوی دوست
بر روی و سر چو سیل دوان تا به جوی دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

فریضه: واجب، لازم.

بر عاشقان یعنی تمام انسان‌ها که امتداد خدا هستند و بالقوه عاشقند، واجب است که در این لحظه دوست یا زندگی را جست‌وجو کنند. در این جست‌وجو که فقط با فضاگشایی ممکن می‌شود، انسان‌ها باید بر روی و سر غلت بخورند یعنی بدون دخالت من‌ذهنی، بی‌وقفه و سریع مانند سیل پیش بروند و هر چیزی را که مانعشان باشد کنار بزنند تا به جوی دوست، جایی که هیچ مقاومت و قضاوتی باقی نمانده است برسند. [بدین ترتیب وقتی در مرکزشان هیچ‌چیز باقی نماند و تماماً از جنس عدم شوند، تبدیل به عاشق کامل می‌شوند.]

خود اوست جمله طالب و ما هم‌چو سایه‌ها
ای گفت‌وگوی ما همگی گفت‌وگوی دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

این دوست، خداوند، به تمامی و همیشه طالب خودش است و ما با من‌ذهنی کارهای نیستیم؛ فقط چون سایه همراهش هستیم. سایه نیز همیشه به دنبال اصلش می‌رود و نمی‌تواند ساز مخالف بزند، پس ما هم باید بگذاریم او کار خودش را با فضای گشوده‌شده انجام دهد. گفت‌وگوی ما وقتی به این جهان آمدم همان گفت‌وگوی خدا بود، اما با دخالت ذهن آلوده‌اش کردیم. ای‌کاش گفت‌وگوی ما با انداختن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکزمان تماماً گفت‌وگوی دوست شود. [اصلاً مایی وجود ندارد! اگر ما تبدیل به «او» نشده‌ایم و گفت‌وگویمان آنچه باید باشد نیست، به خاطر این است که سایه یا همان من‌ذهنی‌مان دارد دخالت می‌کند.]

گاهی به جوی دوست چو آب روان خوشیم
گاهی چو آب حبس‌شده در سبوی دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

گاهی فضا را باز می‌کنیم و با انداختن همانیدگی‌ها و خالی کردن مرکزمان، در جوی دوست مثل آب روان، شاد و خوش می‌گذریم و از مرکزمان صنع و طرب و شادی و عشق را بیان می‌کنیم؛ اما دوباره این فضا با انقباض و مقاومت ما بسته می‌شود و آب هشیاری ما در ذهنمان که سبوی

خداست حبس می‌گردد، [تا به ما بفهماند همه چیز دست اوست و او می‌خواهد این سبب را بشکند و نشان دهد من‌ذهنی کاره‌ای نیست و چیزی جز خرابی به بار نمی‌آورد].

**گه چون حَویجِ دیگ بجوشیم و او به فکر
کفلیز می‌زند که چنین است خوی دوست**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

حَویج: مخفّف حوایج، لوازم مطبخ نظیر حبوب، سبزی و غیره.
کفلیز: کفگیر.

گاهی خدا با اتفاقاتی که پیش می‌آورد، ما را مانند حبوبات و سبزیجاتی که در دیگ غذاست می‌جوشاند و این کار را از طریق فکرهای ما انجام می‌دهد. درواقع فکرهای دردناک ما شبیه کفگیریست که خدا بر سر ما می‌زند [و ضربه هر کفگیر نشانه دعوت ما به راه درست است] تا بفهمیم داریم با سبب‌سازی راه را غلط می‌رویم و باید با فضاگشایی از نظر معنوی پخته شویم. این همان خوی دوست یا زندگی است که اگر راه من‌ذهنی را برویم، تنبیهمان می‌کند تا فضا را باز کنیم، برگردیم و راه خرد زندگی را انتخاب کنیم.

**بر گوشِ ما نهاده دهانِ او به دَمَدَمه
تا جانِ ما بگیرد یک‌باره بوی دوست**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

دَمَدَمه: افسون، آوازه، مجازاً سخنِ شگفت‌انگیز.

زندگی دهانش را بر گوشِ عدم ما (و نه این گوشِ جسمی ما) گذاشته و افسون و دمدمه ایزدی را در آن می‌دمد تا تمام ذرات وجود و جان ما که تا حالا بوی دردهای من‌ذهنی را می‌داد، با زنده شدن به زندگی یک‌باره به تمامی بوی او را بگیرد و هیچ بویی از درد و همانیدگی و سبب‌سازی ذهنی در آن نماند. [این کارِ همیشگی دوست یا خداوند است که ما را به جایی برساند که بوی او را بگیریم و بویش را که بگیریم خوی او را هم خواهیم گرفت].

چون جانِ جانِ وی آمد، از وی گزیر نیست
من در جهان ندیدم یک جانِ عدوی دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

گزیر: چاره، علاج.
عدو: دشمن.

از آن جا که یک جان اصلی که از جنس آلت است این جانِ من ذهنی را درست می‌کند و آن جان اصلی همان خداوند است، ما جز این گزیری نداریم و راه دیگری نیست، یعنی ناچاریم که این جان ذهنی را بدهیم برود و جان اصلی را که جان خداوند است بگیریم. [مولانا در ادامه می‌گوید] من در جهان ندیدم که خدا دشمن یک جان باشد، چرا که همه جان‌ها خود اویند و او نمی‌تواند دشمن خودش باشد. پس اگر دشمن این جان ذهنی شده، برای این است که جان اصلی ما نیست و خروب و کژبین است. در واقع جان ذهنی دشمن زندگی است و زندگی هم دشمن اوست و تمام طرح‌هایش این است که این جان را به نحوی آشفته کند.

بگدازد ز ناز و چو مویّت کند ضعیف
نَدَهِی به هر دو عالم یک تارِ موی دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

تارِ موی: تارِ مو.

خداوند یا زندگی هم ناز دارد و هم غنی و بی‌نیاز از انسان است، پس باید نازش را بکشی. او با ناز خود تو را می‌گدازد و می‌سوزاند و با از بین بردن همانیدگی‌ها و صفر کردن من‌ذهنی‌ات، تو را مانند مو ضعیف می‌کند. یک تارِ موی او، یک حس عشق و یکی شدن با او، چنان خوش‌آیند است که دو عالمی را که ذهن نشان می‌دهد به این یک تارِ مو نمی‌دهی و این حس یکتایی را به هیچ‌چیزی نمی‌فروشی. [یک تارِ موی دوست، نماد یک عشق یا یک لحظه با زندگی یکی شدن است.]

با دوست ما نشسته که «ای دوست، دوست کو؟»

کوکو همی زنیم ز مستی به کوی دوست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

ما امتداد دوست و با او یکی هستیم، اما چون به فضای مجازی ذهن رفته‌ایم، از دوست جدا افتاده‌ایم، یعنی اگرچه با او نشسته‌ایم، ولی عینک همانندگی بر چشم داریم و دوست را نمی‌بینیم. بنابراین می‌گوییم که دوست کو؟ خداوند و زندگی کو؟ [در واقع با ابزارهای ذهنی جست‌وجو می‌کنیم نه با فضای گشوده‌شده، به همین دلیل نتیجه نمی‌گیریم.] هرچه که ما در ذهن می‌گوییم «خدا کو؟» کوکو زدن است، پس مدام با مستی غرور و همانندگی‌ها و دردها در کوی دوست کوکو می‌زنیم و دنبال خدا می‌گردیم. [حواسمان نیست که همیشه در کوی دوست بوده‌ایم و هستیم و نمی‌توانیم از آن خارج شویم.]

تصویرهای ناخوش و اندیشه رکیک

از طبع سست باشد و این نیست سوی دوست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

رکیک: زشت، ناپسند، بی‌ارزش.

سوی: در جهت، مناسب، نسبت به.

تصویرهای ناخوش یا نقش‌های ذهنی همانیده و اندیشه‌های زشت و مخربی که برحسب آن نقش‌ها با سبب‌سازی ایجاد می‌شوند از من‌ذهنی سست برمی‌خیزند، بنابراین به سوی خداوند نمی‌روند. این نقش‌ها و اندیشه‌ها آفلند و همیشه ترس از بین رفتن آن‌ها وجود دارد و قابل اتکا نیستند.

خاموش باش تا صفت خویش خود کند

کو‌های‌های سرد تو؟ کو‌های‌های دوست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

در سکون و سکوت باش و ذهنت را خاموش کن که حرف زدن تو به عنوان من‌ذهنی کار را خراب می‌کند. بگذار خداوند با فضاگشایی صفت خودش را در تو بیان و نظمش را در تمام وجود تو جاری کند. بیخودی سخن نگو چرا که حرف زدن تو‌های‌های سرد و ناله و زاری پژمرده‌کننده است. این‌های‌های سرد و مصنوعی و تحمیلی تو کجا؟ های‌وهوی و نعره شادی خداوند در تو

کجا؟[خدا نعره شادی‌اش را از طریق مولانا زده و هر غزلی که می‌خوانی به شادی بی‌سبب تو اضافه شده، از توهمت کم می‌شود و بیدار می‌شوی.]

کلیله
حضور

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۳۱

بر عاشقان فریضه بُود جست و جوی دوست
بر روی و سر چو سیل دوان، تا به جوی دوست

خود اوست جمله طالب و ما هم چو سایه‌ها
ای گفت و گوی ما همگی گفت و گوی دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

جست و جویی از وِرای جست و جو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] به جای این‌که با سبب‌سازی خداوند را به صورت ذهنی جست و جو کنی و دائم آن‌چه ذهنت نشان می‌دهد را پایه فکر و عملت قرار دهی، فضا را باز و مرکزت را عدم کن و جست و جوی ذهنی را کنار بگذار. من نمی‌توانم این نوع جست و جو را با ذهن بیان کنم زیرا با ذهن قابل فهم نیست، اگر تو فضا را باز کرده‌ای و جست و جوی خداوند برای ت میسر شده است و حقیقت آن را درک کرده‌ای، از طریق ارتعاش بیان کن.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز و هم دارم است این صد عنا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

به: بهتر.

عنا: رنج.

من به عنوان امتداد خداوند هیچ چیز ندارم که به من خوشبختی بدهد و حالم را خوب کند بلکه تمامی رنج‌ها و غصه‌های من نیز ناشی از توهم مالکیت و زندگی خواستن از همانیدگی‌هاست. [من به عنوان آلت و امتداد خداوند می‌دانم داشتن چیزهایی که من ذهنی نشان می‌دهد، با آن‌ها همانیده است و از آن‌ها زندگی می‌خواهد، توهم است و فقط حال من ذهنی را موقتاً خوب می‌کند، در نتیجه در خوشبختی من اثر ندارد.] «بیت هندسی»

هم‌چو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌ای بر جای چل سال، ای سفیه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت.

تیه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سفیه: نادان، بی‌خرد.

ای انسان نادان، مانند قوم موسی که چهل سال در صحرا و گرمای بیابان ذهن مانده و درجا می‌زدند، تو نیز با جستجو به وسیله سبب‌سازی ذهن، با مهم دانستن اتفاق این لحظه و رفتن از یک وضعیت ذهنی به یک وضعیت ذهنی دیگر، در ذهن زندانی شده‌ای و درحالی‌که چهل سال از عمرت گذشته است به هیچ‌جا نرسیده‌ای.

«بیت هندسی»

می‌روی هر روز تا شب هروله
خویش می‌بینی در اوّل مرحله
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن.

هر روز از صبح تا شب تند می‌روی یعنی با سبب‌سازی و عجله من ذهنی فکر و عمل می‌کنی، اما شب می‌بینی که دوباره در ذهن هستی. [پس ما باید فضا را باز کنیم، نه این‌که با سبب‌سازی ذهن زندگی را جست‌وجو کنیم].

«بیت هندسی»

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

بُعد: فاصله داشتن، دوری.

تا زمانی‌که عشق این گوساله من ذهنی در تو هست و با خصوصیاتِ همچون پندار کمال، ناموس و «می‌دانم» در ذهن اسیر شده‌ای، حتی اگر سیصد سال هم بگذرد، نمی‌توانی از این فضای همانیده به فضای خالی که همان فضای گشوده‌شده و عدم است، گذر کنی. [پس هر یک از ما باید به خود

بگوییم: این گوساله یک عمر است که به علت دید غلط و کژبینش مرا اسیر کرده، و گرنه فضای یکتایی که خیلی نزدیک است.]

«بیت هندسی»

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

گاو زرین سامری که از طلا ساخته شده و نماد من‌ذهنی و فکرهايش است، بالاخره چه گفته است و چه حاصلی جز درست کردن پندار کمال، ناموس و ایجاد مانع، مسئله، دشمن و درد داشته است که انسان‌های احمق این همه به حفظ آن علاقه دارند؟

«بیت هندسی»

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خَرّوب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خَرّوب: بسیار خراب‌کننده.

انسان وقتی فضای درونش را باز کرد به من‌ذهنی‌اش نگاه کرد و گفت: با زبان حال یعنی با فکر و عملی که می‌کنی به من بگو نام تو چیست و چه‌کاره هستی؟ گیاه من‌ذهنی گفت: ای شاه جهان، نام من خَرّوب است. یعنی من بسیار خراب‌کننده هستم. [وقتی ما از جنس آلت شده و فضا را باز می‌کنیم، از جنس خداوند و شاه جهان می‌شویم. درمقابل من‌ذهنی خَرّوب است و اگر همین‌طور باقی بماند زندگی ما را خراب خواهد کرد.]

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُستم، مکان ویران شود
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستن: روییدن.

انسان از من ذهنی‌اش پرسید: در تو چه خاصیتی وجود دارد؟ من ذهنی خروب گفتم: اگر من به‌عنوان پندار کمال، ناموس و درد در مرکز رشد کنم، فکر و بدنت را ویران می‌کنم و به‌طور کل هر چیزی که ذهن نشان دهد را خراب کرده و از بین می‌برم.

من که خروِّبم، خرابِ منزل
هادم بنیادِ این آب و گِلَم
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

هادم: ویران‌کننده، نابودکننده.

من که بسیار خراب‌کننده هستم، منزل و فضای گشوده‌شده درونت را خراب می‌کنم و هرچه را که در این جهان با آب و گل یا همان فرم بسازی، ویران می‌کنم یعنی بدن، چهار بُعد، ذهن و روح تو را خراب می‌کنم.

خروِّب = دیگری کرده‌است + تغییرِ وضعیت با من ذهنی

باید توجه کنیم من ذهنی خروب است و عملکرد آن به این صورت است که براساس پندار کمال و ادعای «می‌دانم»، هر لطمه‌ای که می‌زند را به گردن دیگران می‌اندازد و زیر بار نمی‌رود. در نهایت با استفاده از عقل من ذهنی و به‌کارگیری هیجاناتی مانند خشم، ترس، حسادت، کینه و رنجش وضعیت را خراب‌تر می‌کند زیرا من ذهنی نمی‌تواند وضعیت را درست کند؛ پس راه حل باید از خرد فضای گشوده‌شده بیاید.

سازندگی = خودم کردم + تغییرِ وضعیت با فضاگشایی

از سوی دیگر در حالت سازندگی انسان دربرابر هر خرابکاری‌ای که در زندگی‌اش پیش می‌آید فضا را باز می‌کند و به‌عنوان فضای گشوده‌شده که می‌نگرد زیر بار رفته و می‌گوید: خودم کردم،

مسئولیت قبول می‌کنم و می‌خواهم در این لحظه سازندگی کنم، بنابراین برای تغییر وضعیت از خرد زندگی در فضای گشوده‌شده استفاده می‌کنم.

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

بُراق: اسب تندرو، مرکبِ هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

عاشقانی که فضا را باز می‌کنند و به‌عنوان هشیاری، سوار بر مرکب هشیاری می‌شوند، بدون این‌که ابر و غبار همانندگی و درد جلوی دیدشان را بگیرد و روی ماه یعنی دوست یا خداوند را بپوشاند، در زندگی نظر می‌کنند و او را می‌بینند.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود وز دام‌گاهِ صعب به یک تک عبَر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

صعب: سخت و دشوار.

تک: تاختن، دویدن، حمله.

عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن.

بنابراین انسان‌ها درحالی‌که فضا را باز می‌کنند، همانندگی‌ها را که دانه‌های شهوتی هستند، شناسایی کرده و آتش می‌زنند یعنی خودشان را از رنجش و درد بیرون کشیده و دیگر خود را در آن‌ها سرمایه‌گذاری نمی‌کنند. درنتیجه مانند سیل از دامگاه صعب یعنی فضای ذهن، با یک حمله عبور می‌کنند.

از خارخارِ این گرِ طبعِ آن طرف روند بزم و سرایِ گلشنِ جایِ دگر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

خارخار: اضطراب، نگرانی.

گر: بیماری کچلی.

این انسان‌ها با فضاگشایی از وسوسه‌های من‌ذهنی و فکر بعد از فکر که مانند خارش بیماری کچلی است، به آن طرف یعنی فضای گشوده‌شده می‌روند و مجلس شادی و خانه‌پر از گل را در آن‌جا برپا می‌کنند. [به عبارتی هر همانیدگی یک نقطه خارش، انقباض و مقاومت است. وقتی این همانیدگی‌ها به‌عنوان دانه شهوتی در مرکز زیاد می‌شوند، نیروی کشش آن‌ها ما را جذب می‌کند و دائماً در اطراف آن‌ها فکر می‌کنیم. این حالت معادل بیماری کچلی و خارش آن است. اما وقتی فضا را باز می‌کنیم، خدا یا زندگی به مرکز ما آمده و با پرهیز و باز نگه داشتن فضای درون، کژی‌بینی من‌ذهنی از بین می‌رود و بینش و دانایی ایزدی به مرکز ما می‌آید.]

او نپاید پیش هر ناوستا هم‌چو طاووسی به خانه روستا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲)

ناوستا [= ناوستاد] (عامیانه): آن‌که در دانش یا فنی مهارت نداشته باشد.

مرکز عدم در حالتی که انسان خود را فریب می‌دهد و با تکنیک‌های من‌ذهنی ازجمله زرنگی و دروغ می‌خواهد همانیدگی‌ها را زیاد کند، باقی نمی‌ماند و به محض این‌که فضا گشوده شود، دوباره زود بسته می‌شود. مانند طاووس که در خانه روستایی که آلوده، خشک و بی آب و علف است، نمی‌ماند و به جای تمیز می‌رود، خداوند نیز در مرکزی که آلوده به درد و همانیدگی است و نیروی جاذبه حرص و شهوت آن را می‌کشد، نمی‌ماند.

طَهْرًا بیتی بیان پاکی است گنج نور است، ار طلسمش خاکی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴)

طَهْرًا بیتی: خانه‌ام را پاک کنید.

آیه «خانه مرا پاک کنید» بیان این مطلب است که خداوند می‌گوید خانه من، یعنی مرکز خود را پاک نگه دارید و عمداً آن را به کینه، رنجش و سایر خصوصیات من‌ذهنی آلوده نکنید، بلکه با فضاگشایی و کشیدن درد هشیارانه، عادت‌های من‌ذهنی را ترک کرده و دیگر به آن اعتماد نکنید و در برابر خواسته‌هایش پرهیز کنید. این فضای گشوده‌شده، گنج حضور است؛ اگرچه طلسمش دیدن برحسب همانیدگی‌ها و آلوده شدن مرکز است. [باید توجه کنیم که ذهن ما می‌فهمد از چه چیزی باید پرهیز کند، اما وقتی می‌خواهیم پرهیز کنیم، ذهن نمی‌گذارد. بنابراین مهم است که

بدانیم مرکز ما باید به وسیله خودمان تمیز شود. مثلاً اگر از کسی رنجیده خاطر شدیم، باید فوراً آن را پاک کنیم.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵)

«...وَعَهْدُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«...ما ابراهیم و اسماعیل را فرمان دادیم: خانه مرا برای طواف کنندگان و مقیمان و راکعان و ساجدان پاکیزه دارید.»

چون به من زنده شود این مرده تن

جان من باشد که رو آرَد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی یا دوست می گوید:] وقتی فضا باز شد و جان مرده من ذهنی که از طریق همانیدگی ها می دید، تکانی خورد و زنده شد، این خود زندگی است که از همانیدگی ها آزاد شده و به سوی خودش حرکت می کند. [ممکن است ما با خاصیت بهانه سازی من ذهنی بگوییم «من به اندازه کافی لیاقت خداوند را ندارم»، اما باید بدانیم وقتی فضا را باز می کنیم و به عنوان زندگی تکان می خوریم، دیگر ما نیستیم، بلکه تکان خورنده خود زندگی است که در ما به سوی خودش حرکت می کند.]

من کنم او را از این جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

محتشم: دارای حشمت، شکوه مند.

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] وقتی انسان فضای درونش باز شده و جان او به زندگی زنده می شود، من او را به واسطه این جان، بزرگی و شکوه می بخشم و جانی که به این ترتیب در انسان زنده شده و با جان من ذهنی فرق دارد، می تواند بخشش من را ببیند، بنابراین بیشتر قدردانی می کند. [یکی از اشکالات من ذهنی این است که قدرشناس نیست و نمی تواند بخشش زندگی را ببیند. توجه به این که ما می توانیم فضا را باز کنیم و به خرد زندگی و بخشش خداوند دست یابیم، یکی از مهم ترین زمینه های قدرشناسی است.]

جان نامحرم نبیند روی دوست جز همان جان کاصل او از کوی اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

جان نامحرم یعنی جان من ذهنی، نمی‌تواند با جستجوی ذهنی، روی زندگی را ببیند. فقط جانی که اصلش از خودِ زندگی باشد می‌تواند به او زنده شود.

«بیت هندسی»

مرگ را تو زندگی پنداشتی تخم را در شوره خاکی کاشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

ای انسان تو با دید من ذهنی، در ذهن زندگی می‌کنی و آن را زندگی می‌پنداری درحالی‌که این معادل مرگ است. عمل کردن برحسب من ذهنی، مقاومت، قضاوت و سرمایه‌گذاریِ زندگیِ این لحظه در فضای ذهن، درست مثل این است که تخم را در شوره‌خاک می‌کاری و هیچ‌چیز نمی‌روید. [تخم نماد زندگیِ این لحظه است که دوست، خداوند، آن را می‌دهد ولی ما با فضا‌بندی که مساوی سبب‌سازیِ ذهن است، این تخم را در فضای محدودِ ذهن می‌کاریم و آن را فاسد می‌کنیم. کار درست این است که در تمرین معنوی، فضا‌گشایی کنیم و به‌سوی زندگی برویم و او را جست‌وجو کنیم.]

عقلِ کاذب هست خود معکوس بین زندگی را مرگ بیند، ای غَبین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غَبین: آدمِ سست‌رأی.

ای انسانِ فریب‌خورده، این عقلِ من‌ذهنی که با سبب‌سازیِ ذهن و از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، همه‌چیز را معکوس و وارونه می‌بیند، و زندگی براساس فضای گشوده‌شده و تبدیل شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند را که زندگیِ حقیقی است، مرگ می‌داند، زیرا در این وضعیت عقل من‌ذهنی در حالِ از بین رفتن است.

ای خدا، بنمای تو هر چیز را
آنچنان که هست در خُده سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده سرا: نیرنگ خانه، کنایه از دنیا.

ای خدا، در این جهان هر چیز را آنطور که هست به من نشان بده، نه مطابق آنچه ذهن نشان می‌دهد که زندگی این لحظه را در حسادت، بخل و لطمه زدن به دیگران سرمایه‌گذاری می‌کند.

آبِ ما محبوسِ گِلِ مانده‌ست، هین
بحرِ رحمت، جذب کن ما را ز طین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱)

طین: گِل.

آبِ هشیاری و آلت ما در گِلِ همانیدگی‌ها حبس شده‌است، ای بحر رحمت، ای خداوند، ما را از این گِلِ جذب کن.

بحر گوید: من تو را در خود کَشم
لیک می‌لاfi که من آبِ خوشم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲)

دریای رحمت خداوند می‌گوید: من تو را به‌سوی خود می‌کشم، اما تو ادعا می‌کنی که من آب صاف و هشیاری خالص هستم.

لافِ تو محروم می‌دارد تو را
تَرَکِ آن پنداشت کن، در من درآ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳)

در این لحظه این ادعای تو که می‌گویی من آب صاف و هشیاری خالص هستم و اشکالی ندارم، تو را از جذب توسط من محروم می‌کند. پس این پنداشت غلط و دیدن برحسب من‌ذهنی را دور بینداز و به آغوش من بیا و با من یکی شو، من تو را جذب می‌کنم. [باید توجه کنیم یکی از مهم‌ترین وظایف ما این است که مراقب تأثیر من‌های ذهنی به‌صورت قرین باشیم، چراکه وقتی تصمیم می‌گیریم به‌سوی خدا حرکت کنیم، قرین‌ها مانع می‌شوند. آن‌ها ممکن است ما را عصبانی کنند، ایراد بگیرند و یا گناهان خود را به گردن ما بیندازند. پس باید از خودمان مواظبت کنیم.]

آبِ گِلِ خواهد که در دریا رَوَد گِلِ گرفته پایِ آب و می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴)

آبِ هشیاری که اکنون در گِلِ همانیدگی‌ها جذب شده‌است، می‌خواهد به‌سوی دریا برود، اما گِلِ پای آن را گرفته و توسط همانیدگی‌هایی که در مرکز انسان است، او را می‌کشد.

گر ره‌اند پایِ خود از دستِ گِلِ گِلِ بماند خشک و او شد مستقل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵)

اگر انسان به‌عنوان آلتِ فضا را باز کند و به‌سوی همانیدگی‌ها نرود، به این ترتیب پای خود را از کششِ گِلِ همانیدگی‌ها کرده در نتیجه گِلِ خشک می‌شود و انسان نیز از همانیدگی آزاد می‌گردد.

آن کشیدنِ چیست از گِلِ آب را؟ جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۶)

منظور از بیرون کشیدنِ آب از گِلِ همانیدگی چیست؟ معادل این است که تو مست شوی و هشیاری و نُقل و شرابِ ناب را از زندگی جذب کرده و بیرون بکشی.

هم‌چنین هر شهوتی اندر جهان خواه مال و خواه جاه و خواه نان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

هر دانه شهوتی که در مرکز انسان باشد و ذهن بتواند آن را تجسم کند و به مرکز بیاورد، چه مال باشد یا جاه و مقام، و یا نان و هرچیز خوردنی.

[ادامه در بیت بعد]

هریکی زین‌ها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

هر یک از این‌ها تو را مستِ ذهنی می‌کند، نه مست به مرکز عدم، فضای گشوده‌شده و خدا. من‌ذهنی‌ات را مست می‌کند و اگر آن‌ها را پیدا نکنی پژمرده، بیمار، خمار و دچار درد می‌شوی و فقدان آن را حس می‌کنی.

این خُمارِ غمِ دلیلِ آن شده‌ست
که بدانِ مفقود، مستی‌ات بُده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

این من‌های ذهنی که این‌همه خمار هستند و یک هشیاری غم‌آلود را با خود حمل می‌کنند، دلیل بر این است که آن‌ها مستی‌شان به چیزهایی بوده که آن چیزها اکنون از بین رفته‌است.

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و بر تو امیر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)

غالب: چیره، پیروز.

ای انسان، از چیزهایی که امکان دارد به آن‌ها اعتیاد پیدا کنی، جز به‌اندازهٔ ضرورت استفاده نکن و با آن‌ها همانیده نشو، چراکه اگر جسم‌ها بر تو غالب و امیر شوند، در این صورت تو بندهٔ آن‌ها می‌شوی. [بهترین راه این است که فضا را باز کنی تا زندگی اندازهٔ استفاده و بهره گرفتن از امکانات زندگی را به تو بگوید.]

هست پیر راه‌دانِ پُر فِطَن جوی‌هایِ نفس و تن را جوی‌کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰)

فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هشیاری، دانایی.

در مسیر تبدیل، فقط پیر دانایی همچون مولانا می‌تواند به انسان کمک کند تا جوی همانندگی‌ها و دردهایش را پاک کند. [اما باید توجه داشته باشیم که اگر در این مسیر پیشرفتی حاصل شد، به پیر وفادار و متعهد باشیم، نور و مرهم را از خودمان ندانیم و همچنان که هشیاری از من‌ذهنی به سوی فضای یکتایی می‌رود و وسیع‌تر می‌شود، اجازه ندهیم من‌ذهنی این پیشرفت‌ها را از آن خودش کند.]

ور نَهَد مَرَهَم بر آن ریشِ تو پیر آن زمان ساکن شود درد و نَفیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵)

مَرَهَم: دارویی که روی زخم می‌نهند.

ریش: زخم.

نَفیر: ناله و فریاد.

اگر پیر، مولانا، با این ابیات بر زخم تو مرهم بگذارد، یعنی ابیات را بخوانی و متوجه توهمی بودن این حالات من‌ذهنی شده و آن‌ها را رها کنی، آن زمان درد و ناله تو ساکت می‌شود. [به‌طور مثال وقتی ما ابیات مربوط به نرفتن به گذشته و بی‌فایده بودن آن را می‌خوانیم، دیگر به گذشته نمی‌رویم و به زخم‌ها و دردهای آن هم سر نمی‌زنیم، به این ترتیب کم‌کم گذشته برای ما تبدیل به یک موضوعی برای یادگیری می‌شود که از تجارب آن یاد می‌گیریم ولی دیگر اثرش را از دست می‌دهد، اثر آن درواقع همان نیروی جذب آن مقدار از هشیاری‌مان بود که در گذشته سرمایه‌گذاری شده بود که ما به کمک ابیات آن را پس گرفتیم. پس درواقع با مرهم پیر دردهای ما التیام یافتند و ما نباید آن مرهم را از خودمان بدانیم و متوقف شویم. بلکه باید به این راه معنوی ادامه دهیم.]

آب را آبیست کاو می‌راندش روح را روحیست کاو می‌خواندش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴)

آبِ هشیاری جسمی یا جان من‌ذهنی ما را یک هشیاری دیگری که هشیاری اصلی ماست می‌راند و این روح ما را هم که درواقع از جنس آلت هستیم، یک روح بزرگی که روح زندگیست، به‌سوی خود می‌خواند و جذب می‌کند. [پس این هشیاری و روح ما نباید مشغول همانیدگی‌ها یا دردها باشد، بلکه باید آن‌ها را بی‌اهمیت کنیم تا هشیاری ذهنی از بین برود و ما به‌سوی زندگی برویم.]

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

[در ما یک ترازویی وجود دارد که لغزنده آن به‌دست ماست و این بیت از زبان خداوند خطاب به ما می‌گوید:] اگر لغزنده ترازو را به سمت مقاومت و ستیزه ببری، یعنی اتفاق این لحظه را مهم‌تر از فضای گشوده‌شده بدانی و منقبض شوی، بلافاصله در ذهن زندانی شده براساس عقل من‌ذهنی تبدیل به خرّوب می‌شوی؛ ولی اگر لغزنده ترازو را به سمت مقاومت صفر ببری، فضا را باز کنی و بگویی من از جنس عاشقان هستم، در این صورت نور و خرد ایزدی در زندگی‌ات بیشتر شده صنع و شادی و آرامش از تو بیان می‌شود.

از سرِ کُهِ سیل‌های تیزرُو وز تنِ ما جانِ عشق‌آمیزرُو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸)

کُهِ: کوه.

تیزرُو: شتابنده، تندرُو.

همان‌طور که در اثر نیروی جاذبه، سیل‌ها از سر کوه سرازیر شده و سریعاً به‌سوی دریا می‌روند، ما نیز وقتی فضا را باز می‌کنیم، از من‌ذهنی‌مان جانِ عشق‌آمیز یعنی این فضای گشوده‌شده، فضایی که با زندگی یکی‌ست، مثل سیل به‌سوی دریای یکتایی می‌رود. [اگر ما مرتب فضاگشایی کنیم، آن عدم که به مرکزمان آمده و ما از جنس او هستیم، سریع می‌تواند به‌سوی خداوند و جنس اصلی خودش برود. برای این کار نباید اجازه دهیم من‌ذهنی ما را فریب بدهد و بگوید تو لیاقت نداری؛

همچنین یادمان باشد که هرچه بیشتر فضاگشایی کنیم، خرد زندگی بیشتر به ما می‌رسد و این جان ذهنی، تن و فکرهايمان بهتر شده و هیجانات منفی از جمله خشم و ترس در ما کمتر می‌شود، تا جایی که دیگر متوجه می‌شویم ما هیچ وقت حق نداشتیم برنجیم یا خشمگین شویم؛ درواقع این‌ها وضعیت‌های من‌ذهنی‌ست که به ما تحمیل شده است.

یک زمان کار است، بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

بگزار: انجام بده، عمل کن.

گزاردن: انجام دادن، آدا کردن.

ای انسان، تبدیل شدن تو از من‌ذهنی به فضای گشوده‌شده طوری که دیگر هیچ همانندگی‌ای در مرکزت نماند و جوی تو پاک شود، فقط کار یک لحظه است، از سبب‌سازی ذهن بیرون بپر، مثل سیل به‌سوی زندگی بتاز و این کار کوتاه را برای خودت دراز نکن. [باید در خود بازبینی کنیم که چگونه این کار کوتاه را برای خودمان دراز می‌کنیم و مثل سیل به‌سوی خداوند نمی‌رویم؟ چرا حرف‌های دیگران به ما برمی‌خورد و سیل ما را متوقف می‌کند؟ درواقع هر زمان که یک لحظه حواس ما به روی دیگران می‌رود، از کسی توقع داریم، به گذشته یا آینده می‌رویم، و یا یک لحظه مسائل قدیمی را حل می‌کنیم، مسئله جدید و مانع درست می‌کنیم، یک لحظه یک چیزی به ناموسمان برمی‌خورد یا دردهای قدیمی بالا می‌آید، حواس ما از این لحظه حال برداشته می‌شود و کار کوتاه را برای خودمان دراز می‌کنیم.]

از غیب رو نمود صلائی زد و برفت

کاین راه کوتاه‌ست، گرت نیست پا روا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸)

رَوا: مخفّف روان، رونده.

ای انسان، این لحظه که فضا را باز کردی، خداوند از غیب به مرکزت آمد، خودش را نشان داد و تو را دعوت کرد و گفت که این راه تبدیل کوتاه است؛ در صورتی که پای من‌ذهنی‌ات اجازه بدهد و تو با مقاومت و قضاوت دخالت نکنی.

جز توکل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

«در غم و راحت»، یعنی در برابر وضعیت این لحظه چه از نظر ذهن خوب باشد و چه بد، هرگونه اقدامی جز توکل به خداوند و تسلیم و فضاگشایی، حيله و مکر من‌ذهنی به حساب می‌آید و انسان را در دام هیجانات مخربی همچون خشم، ترس، حرص و یا شهوت گرفتار می‌کند. [شما از خودتان بپرسید که آیا من به سبب‌سازی و عقل من‌ذهنی‌ام بیشتر توکل دارم یا فضاگشایی و خرد زندگی؟ من به خداوند بیشتر توکل دارم یا من‌ذهنی خودم؟ اگر درست دقت کنید خواهید دید که تا به حال به من‌ذهنی خودتان، و گرنه سبب‌سازی از بین می‌رفت.]

چون راه رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است چونَت قُنُق کند که بیا، خرگه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

قُنُق: مهمان.

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده.

از آن‌جا که ما باید این مسیر تبدیل، یعنی رفتن از ذهن همانیده به فضای گشوده‌شده را طی کنیم تا جوی ما کنده شود و به جوی بی‌مقاومت و بی‌قضاوت دوست یا زندگی برسیم، بنابراین هر الگوی انقباضی که ما را متوقف کند، باعث هلاکت‌مان خواهد شد؛ هلاکت نه به این معنی که به این تن بمیریم، بلکه همین زندگی در ذهن درواقع مرگ است و تا وقتی همانیدگی و من‌ذهنی داشته باشیم، خداوند ما را به فضای گشوده‌شده دعوت نخواهد کرد که بیا مهمان من باش. پس ما باید با فضاگشایی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازیم.

چون آب باش و بی‌گره، از زخم دندان‌ها بجه من تا گره دارم، یقین می‌کوبی و می‌سایم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷)

ای انسان، مانند آب بی‌گره و جاری باش، یعنی فضا را بگشا و با شناسایی و انداختن گره همانیدگی‌ها و دردهایی که در تو مقاومت ایجاد می‌کنند، نرم شو تا از زخم دندان‌های زندگی رها شوی. ای زندگی، من به یقین می‌دانم تا وقتی که گره داشته باشم و من‌ذهنی‌ام را نگه دارم دائماً

مرا خواهی کوبید، خواهی جَوید و درد خواهی داد تا این همانیدگی‌ها از بین بروند و مرکز از جنس عدم شود.

ای عشق، می‌کن حکم مُر، ما را ز غیرِ خود بُر
ای سیل، می‌غری بَغْر، ما را به دریا می‌کشی
(مولوی، دیوان شمس، ترجیع شماره ۲۸)

حکم مُر: حکم تلخ، کنایه از حاکمیت قاطع.

[ما به عنوان هشیاری می‌گوییم] ای عشق، با این‌که من ذهنی دوست ندارد، ولی تو با قاطعیت حکم تلخ خود را اجرا کن و ما را از غیر جنس اصلی خودمان، از غیر آلت، از توهم داشتن چیزی یا حس مالکیت بُر. ای سیل، خروش کن و ما را وادار به فضاگشایی و تسلیم کن چون ما به سوی دریا، خداوند، می‌رویم. [به بیانی عشق و یکی شدن با خداوند، حکم تلخ دارد، چون برای تجربه آن باید از همانیدگی‌ها جدا شویم. وقتی ما فضا را باز می‌کنیم تا از یک فرمی که به آن معتاد بودیم خداحافظی بکنیم این درد هشیارانه دارد که برای یکی شدن با خداوند باید آن را تحمل کنیم].

چون تو گمانی اَبد، خایفی از روزِ یقین
عینِ گمان را تو به سِر، عینِ یقین دان و مترس
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴)

خایف: ترسان، ترسیده شده.

چون تو دائماً در من‌ذهنی هستی و من‌ذهنی از جنس شک و گمان است، بنابراین از فضاگشایی، لحظه یقین و عیناً به خدا زنده شدن می‌ترسی. تو بیا عین گمان را با فضاگشایی عین یقین کن و وقتی از شک، تبدیل به یقین می‌شوی نترس.

در دلِ کانِ نقدِ زری، غایبی از دیدنِ خود
رقص‌کنان، شعله‌زنان، بَرجه از این کار و مترس
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴)

ای انسان، این لحظه تو در دلِ معدنِ من‌ذهنی، زندگی و هشیاریِ خالص هستی، اما خودت را نمی‌توانی ببینی، چون برحسب همانیدگی‌ها می‌بینی. بنابراین تو رقص‌کنان و شعله‌زنان، یعنی در

حالی که به عنوان حضور ناظر اجازه می‌دهی فرم‌ها برقصند و شعله عشق در تو روشن است و همانندگی‌ها را می‌سوزاند، بدون سخت‌گیری و عزای من‌ذهنی، فضا را باز کن، دیدن برحسب همانندگی‌ها را کنار بگذار، مقاومت و قضاوت را در برابر فرم این لحظه به صفر برسان و مترس.

دل ز تو برهان طلبد، سایه برهان نه تویی؟!

بر مثل سایه برو باز به برهان و مترس

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴)

من‌ذهنی از تو برهان می‌خواهد که چرا من باید تبدیل شوم؟ آیا خانه‌ام بزرگ می‌شود؟ پولم زیاده‌تر می‌شود؟ همسر پیدا می‌کنم؟ حالم بهتر می‌شود؟ ولی تو خودت به عنوان هشپاری، سایه برهان یا سایه خداوند هستی، بنابراین هیچ دخالتی نکن، مثل سایه خاموش باش، فضا را باز کن و به دنبال خداوند برو تا دوباره به برهان، یعنی به اصل خودت که بی‌نهایت زندگی‌ست زنده شوی و از این کار تبدیل شدن مترس. [شما نباید بپرسید که چرا من باید به عشق تبدیل شوم؟ چون شما چاره‌ای ندارید و برای این کار به این جهان آمده‌اید. پس اجازه ندهید ذهن سبب‌سازی و دلیل‌سازی کند و شما نتوانید دلیل کافی بیاورید، چون اگر بخواهید برای رفتن از ذهن دلیل کافی بیاورید، دوباره با ذهن این کار را خواهید کرد و مثل قوم موسی در بیابان ذهن گرفتار خواهید شد. بنابراین براساس عقل من‌ذهنی دخالت نکنید، فضا را باز کنید و با شناسایی نقاط مقاومت خود، آن‌ها را شرح و تأویل کنید و مطمئن باشید که بی‌حائل شده‌اند.]

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها برآرد او دمار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

غالب: چیره، پیروز.

زندگی، خداوند، طالب خودش یا الست است که در شما به تله افتاده، و در عین حال غالب است و براساس قانون غیرت کسانی را که در ذهن حس وجود دارند و به عنوان من‌ذهنی بالا می‌آیند، خواهد کوبید و خودش یا الست را بیرون خواهد کشید. [درواقع علت تمام دردهای ما، ندانستن این موضوع و مقاومت ما در رفتن به سوی زندگی‌ست. ما درد می‌کشیم تا بفهمیم که برای ما به عنوان عاشق واجب است این لحظه با فضاگشایی او را جست‌وجو کنیم. ما از اول عاشق بودیم

ولی در من ذهنی آن را انکار کرده‌ایم، اکنون با انتخاب خودمان می‌گوییم بله ما عاشق هستیم، ما از جنس خداوند هستیم و باید دوباره هشیارانه با او یکی شویم.]

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو

که نه معشوقش بُود جویای او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۹۳)

هیچ عاشقی وصل جو نمی‌شود مگر آن‌که معشوقش در جست‌وجوی او باشد. یعنی اگر خدا وصل جو نبود و نمی‌خواست که در ما به خودش زنده شود، ما هم به‌عنوان عاشق وصل جو نبودیم و فضا را باز نمی‌کردیم. درواقع اوست که می‌خواهد و اوست که فضا را باز می‌کند. [پس لحظه‌به‌لحظه خداوند می‌خواهد ما را به‌صورت آلت، جنس خودش، به‌سوی خود بکشد و با خودش یکی کند تا ما از من‌ذهنی جدا شویم و دیگر براساس سبب‌سازی من‌ذهنی زندگی نکنیم. پس ما باید این موضوع را متوجه شویم و ضرورت جست‌وجوی او را بسنجیم. ما به این جهان نیامده‌ایم که مرتب همانیدگی‌ها را در مرکزمان جمع کنیم به این امید که زیاد کردن این‌ها زندگی ما را زیاد کرده به ما خوشبختی بدهند داد.]

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

[خداوند خطاب به ما انسان‌ها می‌گوید:] پس شما ذهنتان را خاموش کنید و موعظه و بحث و جدل نکنید. من این لحظه دَم خود را به شما سپردم، پس به دَم من توجه کنید نه دَم من‌ذهنی‌تان، تا من که عقل کل هستم زبان شما در گفت‌وگو شوم. [هرچه همانیدگی ما کمتر می‌شود گفت‌وگوی ما به گفت‌وگوی خداوند نزدیک‌تر می‌شود.]

گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و، تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

هر فکری که ما می‌کنیم، درواقع خود زندگی یا خداوند می‌کند، یعنی ما کمان هستیم و خداوند تیرانداز فکرها. پس بهترین کار این است که فضا را هشیارانه باز کنیم، انصتوا را رعایت کنیم، مقاومت و قضاوت نکنیم تا کمان کژ نشود و خرد زندگی آن‌طور که هست در ما جاری شود؛ در غیر این صورت خرد زندگی تبدیل به درد می‌شود. [ما باید در خود بازبینی کنیم که آیا این لحظه زندگی‌ای را که خداوند به من می‌دهد، درست زندگی می‌کنم؟ زندگی‌ام کیفیت دارد؟ شادی و صنع دارم؟ یا نه، فکرها و غم‌های قبلی را تکرار می‌کنم؟!]

چون‌که عاشق اوست، تو خاموش باش او چو گوشت می‌کشد، تو گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۲)

گوش کشیدن: کنایه از توجه دادن، آگاه نمودن و تنبیه کردن است. ای انسان، حالا که فهمیدی عاشق خداوند است، یعنی خداوند عاشق خودش است و تو نیز خودش هستی، پس به‌عنوان من‌ذهنی خاموش باش و وقتی او گوشت را می‌کشد و می‌خواهد تو را آگاه کند، تو اصلاً حرف نزن و فقط گوش باش و گوش بده. [خداوند بی‌نهایت کشش دارد، اگر ما فضا را باز کنیم و باز نگه داریم او بلافاصله ما را می‌کشد و می‌برد، ولی چون ما از جنس جسم هستیم او نمی‌تواند ما را جذب کند.]

طالبِ اویی، نگردد طالبت چون بمردی، طالبت شد مَطْلَبت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲)

مَطْلَب: طلب‌شده.

تا زمانی که تو با من‌ذهنی طالب خداوند باشی و با سبب‌سازی ذهن به سوی او بروی، او طالب تو نمی‌شود، اما اگر نسبت به من‌ذهنی بمیری، یعنی هر لحظه با فضاگشایی و مقاومت صفر در برابر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، من‌ذهنی‌ات را بی‌آلت و بی‌ابزار کنی، در این صورت مَطْلَب تو، خداوند، که عاشقش بودی، طالب تو می‌شود.

زنده‌ای، کی مُرده‌شو شوید تو را؟

طالبی، کی مَطلبت جوید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳)

مَطلب: طلب‌شده.

ای انسان، اکنون که تو به من‌ذهنی زنده‌ای، میل به فضاگشایی و مُردن نسبت به آن نداری و می‌خواهی من‌ذهنی‌ات را زنده نگه داری، پس چگونه مرده‌شو که خداوند است می‌تواند اضافات تو را بشوید؟ همچنین تا وقتی با من‌ذهنی‌ات خداوند را به صورت جسم جست‌وجو می‌کنی، کی مَطلبت، یعنی معشوق تو که خداوند است می‌تواند تو را بجوید؟

اندر این بحث ار خرد ره‌بین بُدی

فخر رازی رازدانِ دین بُدی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۴)

اگر که عقل من‌ذهنی می‌توانست این موضوع را بفهمد و راه درست را ببیند و تشخیص دهد، پس در این صورت امام فخر رازی، رازدان دین می‌شد و دین اصلی را می‌شناخت. [از نظر مولانا امام فخر رازی یک آدم ذهنی بوده که بر حسب الگوهای جامد در ذهن جست‌وجو و حرکت می‌کرده، در حالی‌که ما نباید با ذهن خداوند را جست‌وجو کنیم، بلکه باید فضا را باز کرده، از جنس خداوند شویم تا او ما را جست‌وجو کند.]

ما نبودیم و تقاضا مان نبود

لطف تو ناگفته ما می‌شنود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۰)

خداوندا، ما قبل از این‌که وارد این جهان شویم، اصلاً به‌عنوان من‌ذهنی وجود نداشتیم و نمی‌دانستیم که به چه چیزی احتیاج داریم، بنابراین هیچ تقاضایی هم نداشتیم؛ اما لطف تو ناگفته ما را می‌شنید و نیازهای مان را برآورده می‌کرد. [پس ما باید در خود بازبینی کنیم که چرا اکنون به خداوند توکل نداریم و اعتماد نمی‌کنیم؟ در حالی‌که قبل از ورود به این جهان به او اعتماد داشتیم و تاکنون تمام نیازهایمان را او برآورده کرده، مخصوصاً در این تکامل‌هشیاری که ما از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به انسان رسیده‌ایم، او کمک کرده‌است پس الآن هم می‌تواند به ما کمک کند.]

گفت: آن الله تو لبیک ماست وآن نیاز و درد و سوزت پیک ماست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵)

[خداوند می‌گوید:] ای انسان، این فضاگشایی و الله گفتن تو درواقع همان لبیک ماست و این حس نیاز و دردی که تو برای زنده شدن به ما داری و در این راه دائماً کوششِ سوزناک می‌کنی، همه پیک و قاصد ما برای توست. اگر ما نمی‌خواستیم تو نمی‌توانستی به منظور اصلی خودت از آمدن به این جهان که یکی شدنِ هشیارانه با زندگی‌ست، آگاه شوی. [این بیت تأکید بر این دارد که اگر ما قبول کنیم به‌عنوان من‌ذهنی کارهای نیستیم و حتی این نیاز ما برای زنده شدن به زندگی هم از طرف خداوند است، بسیاری از مشکلات ما حل می‌شود.]

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق دل بنهاده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۰)

عاشقان در سیل تند زندگی افتاده‌اند و بر قضای عشق یعنی قضاوت زندگی در این لحظه دل سپرده و اعتماد کرده‌اند، نه بر قضاوت من‌ذهنی و سبب‌سازی آن، و به‌سوی دریای یکتایی می‌روند. یعنی آن‌ها، من‌ذهنی و ابزارهای مربوط به آن را رها کرده و دیگر از آن کمک نمی‌خواهند، چراکه متوجه شده‌اند این من‌ذهنی غیر از الگوهای انقباض، غیر از ایجاد درد، غیر از این‌که سبب شده ما در این لحظه تخم را در شوره‌زار بکاریم، زندگی را زندگی نکنیم، غلط ببینیم، مرگ را زندگی ببینیم، چیز دیگری نبوده و باعث کژبینی ما شده‌است.

اندر این ره ترک کن طاق و طُرنَب تا قلاووزت نجنب، تو مَجْنَب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹)

طاق و طُرنَب: شکوه و جلال ظاهری.
قلاووز: راه‌بر، بلدِ راه.

در این راه معنوی، رفتن از ذهن به‌سوی خداوند، فضا را باز کن و جلال و شکوه ظاهری را که براساس پندار کمال و ناموس من‌ذهنی‌ست رها کن، ابیات مولانا را بخوان و حواست به خودت باشد تا براساس این آموزش‌ها خودت را تغییر داده و تبدیل کنی؛ نه این‌که به‌دنبال تأیید و توجه

دیگران باشی و بگویی من خَم نمی‌شوم چون استاد هستم و نیازی به این آموزش‌ها ندارم. این حرف‌ها را دور بینداز و تا از طرف رهبر معنویات که مولانا است و یا اگر فضاگشایی کرده‌ای خود زندگی‌ست، یک امری نیامده تو براساس عقل من‌ذهنی نَجُنُب و آن را پایه فکر و عمل خودت قرار نده.

هم طلب از توست و هم آن نیکویی

ما که ایم؟ اوّل تویی، آخر تویی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹)

خداوندا، این طلب ما برای زنده شدن به زندگی از جانب توست و گشوده شدن فضای درونمان نیز کارِ توست، پس ما در این میان چه کسی هستیم؟ در حقیقت اول و آخر تو هستی، چراکه در ابتدا خودت را به صورت هشیاری بی‌فرم، در ما گستراندی و در آخر نیز که از من‌ذهنی خارج می‌شویم باز خود تویی، پس در این میان ما به عنوان من‌ذهنی هیچ‌کاره هستیم.

ور دو هزار سال تو در پی سایه می‌دوی

آخر کار بنگری تو سپسی و پیش او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

ای انسان، اگر در من‌ذهنی باشی و براساس سبب‌سازی ذهن دو هزار سال در پی سایه من‌ذهنیات بدوی، طوری که پشتت به آفتاب زندگی باشد و روی تو به سمت سایهات، سرانجام موقع مُردن خواهی دید که تو پشت سر من‌ذهنیات هستی و او جلوتر از توست، و تو براساس دید غلط او فکر و عمل می‌کنی؛ به بیانی با دویدن پشت سر سایه و با سبب‌سازی نمی‌توانی از شرّ آن خلاص شوی، بلکه باید فضا را باز کرده، رو به آفتاب بدوی تا در نهایت این سایه کوتاه شده و از بین برود.

ای قطره، گر آگه شوی، با سیل‌ها هَم‌ره شوی

سِلّت سوی دریا بُرد، در ره نبینی آفتی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳)

ای انسان، تو قطره‌ای از دریای بی‌نهایت خدا هستی که اگر در این لحظه با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده به عنوان حضور ناظر بفهمی همانیدگی‌ها و دردهایت نیستی، بلکه از جنس بی‌نهایت و ابدیت خداوند هستی و با سیل عاشقان، سیل پیغام‌های بزرگانی همچون مولانا همراه شوی، این

سیل تو را به دریای یکتایی، یعنی به جوی معشوق می‌رساند و در راه رسیدن به دریا، رفتن از همانیدگی‌ها به فضای یکتایی، تو هیچ ضرر و زیانی نمی‌بینی و متوقف نمی‌شوی. [جوی معشوق خیلی دور نیست، درواقع جوی معشوق به این معنی‌ست که در مرکزمان هیچ همانیدگی و دردی نباشد و ما بی‌مقاومت و بی‌قضاوت باشیم تا این آب و خرد زندگی بی‌گره از ما عبور کند و زندگی بتواند ما را به صورت یک نی بزند.]

ما سایه‌وار در پی آن مه دوان شدیم ای دوستان همدل و همراه، اَلصَّلا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

اَلصَّلا: دعوت عمومی.

ما مانند سایه، بدون مقاومت، بدون قضاوت و با فضاگشایی در پی آن ماه، یعنی خداوند دوان شده‌ایم. ای دوستانی که در ذات، همدل و همراه و فضاگشا هستید، ما شما را دعوت می‌کنیم، همه بیایید تا از فضای ذهن به‌سوی فضای یکتایی برویم. [درواقع مأموریت همه ما انسان‌ها که بالقوه عاشق هستیم و راهمان یکی‌ست این است که به همدیگر کمک کنیم تا از ذهن به‌سوی فضای یکتایی برویم. اگر شما با عاشقانی همچون مولانا همراه شوید، من‌های ذهنی نمی‌توانند به شما ضرر بزنند. اشکال کار ما این است که به‌طور کامل به مولانا متعهد نیستیم، ابیاتش را تکرار نمی‌کنیم، به درسش به‌طور کامل گوش نمی‌دهیم یا هر روز گوش نمی‌دهیم و این برای ما واجب‌ترین کار نیست، در حالی‌که این لحظه برای شما که از جنس اَلست هستید، فضاگشایی و رفتن به‌سوی زندگی واجب‌ترین کار است و هیچ کاری از این واجب‌تر نیست.]

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش چون بدیدی صبح، شمع آن‌گه بکُش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عَش: آشیانه پرندگان.

اگر انسان آگاه شود که نباید چیزی در مرکزش باشد و فضا را باز کند، ناگهان در اثر جذبه زندگی به‌عنوان هشیاری یا امتداد خداوند از آشیانه ذهن می‌پرد؛ پس اگر علائم صبح را دیدی و متوجه شدی که خورشید زندگی در حال طلوع کردن از مرکز است، دیگر شمع ذهن را بکُش، دید من‌ذهنی را کنار بگذار و مقاومت و سبب‌سازی نکن.

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست

مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

گذاره: آنچه از حدّ درگذرد، گذرنده.

وقتی که انسان در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی از جنس عشق شده چشمانش عدم‌بین و نافذ می‌شوند، در حقیقت این همان هشیاری نظر است که از تفاوت‌های سطحی انسان‌ها عبور می‌کند و در آن‌ها جنس خودش را می‌بیند. چنین چشمی در انسان‌ها من‌ذهنی را نمی‌بیند، بلکه مغز یعنی زندگی را شناسایی می‌کند و به ارتعاش درمی‌آورد و در نتیجه باعث بیداری آن‌ها از خواب ذهن می‌شود.

بیند اندر ذره خورشیدِ بقا

بیند اندر قطره کُلّ بحر را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

بنابراین چنین شخصی در انسانی که هنوز ذره هست و من‌ذهنی دارد، خورشید بقا را می‌بیند و آگاه است که این خورشید در اثر فضاگشایی می‌تواند از مرکز هر انسانی به صورت بالقوه طلوع کند. گرچه که انسان در من‌ذهنی راه خود را گم کرده و اکنون به صورت قطره هست اما شخصی که دید نافذ دارد می‌داند که اگر آن قطره به دریا برسد و با معشوق یکی شود، دیگر قطره نیست و تبدیل به دریا می‌گردد.

کالبد نامه‌ست، اندر وی نگر

هست لایق شاه را؟ آن‌گه ببر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۴)

کالبد (کالبد/کالبد): جسم، تن.

کالبد، من‌ذهنی و به‌طور کلی چهار بعد وجودت مانند نامه‌ای است، پس باید ابتدا به اصل آن به‌دقت نگاه کنی و جنبه‌های فکری، جسمی، جانی و هیجانی‌اش را ببینی که آیا محتویات آن به همان صورتی‌ست که ذهن نشان می‌دهد یا پر از درد، رنجش، کینه، رفتن به گذشته و آینده، غم و غصه و ناله و شکایت است. اکنون که اصل نامه را دیدی توجه کن بین این چیزهایی که با من‌ذهنی درست کرده‌ای و در نامه نوشته‌ای لایق خداوند هست که آن را بخواند یا نه؟ هر موقع تمام این درد و غصه و شکایتی که در مرکز جمع کرده‌ای از طریق خواندن ابیات مولانا پاک شد و تبدیل به نامه‌ای شایسته گردید، آن وقت آن را نزد شاه ببر. [آن چیزی که در ذهن می‌گذرد، باورهایست که با اصل نامه مطابقت ندارد. مثلاً فکری که راجع به بدنتان می‌کنید یا وضعیت هشیاری شما که شاید فکر کنید هشیاری خالص است با آنچه که واقعاً هست مطابقت ندارد. ممکن است در ذهن فکر کنید که همانندگی و درد ندارید و به حضور زنده هستید اما وقتی خوب به کالبد نگاه کنید ببینید پر از درد و رنجش و کینه است و حتی یک‌دفعه هم به زندگی زنده نشده‌اید!]

نامه بگشادن چه دشوار است و صَعْب

کارِ مردان است نه طفلانِ کَعْب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸)

صَعْب: دشوار.

طفلانِ کَعْب: اطفالی که به بازی مشغول‌اند.

گشودن نامه و نگاهی درست و واقعی به جسم و مرکز انداختن و تطبیق آن با چیزی که ذهن تصور می‌کند بسیار دشوار و سخت است و کارِ زنان و مردانی است که فضاگشایی کرده و مردانه روی خودشان کار می‌کنند؛ نه اطفال، آدم‌های چهل، پنجاه یا هفتادساله‌ای که مشغول بازی کردن با همانندگی‌ها هستند.

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم
ز آن‌که در حرص و هوا آغشته‌ایم
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹)

هوا: خواهش‌های نفسانی، نیازهای من‌ذهنی.

همه ما انسان‌ها به فهرست، آن چیزی که در ذهنمان فکر می‌کنیم قانع شده‌ایم و حقیقتاً آن ایرادها را از خود رفع نکرده‌ایم، برای این‌که ما به حرص همانیدگی‌ها و خواسته‌های ذهنی پرداخته‌ایم.

باشد آن فهرست دامی عامه را
تا چنان دانند متنِ نامه را
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۰)

این فهرست یعنی هرچیزی که از ذهن می‌گذرد دامی برای مردم شده، به‌طوری که به خیالشان هرچه در ذهن فکر می‌کنند مطابق متن نامه یا همان مرکزشان است.

باز کن سرنامه را، گردن متاب
زین سخن، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۱)

سرنامه: عنوان، آنچه در اول کتاب یا نامه نوشته می‌شود.

گردن متاب: سرپیچی مکن، رُخ متاب.

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: خداوند به راستی و درستی دانای‌تر است.

سر نامه خود را که ترکیب بدن، ذهن، جان و هیجانات است باز کن و آن را بخوان و از این سخن سرپیچی نکن، چراکه خداوند به راستی و درستی دانای‌تر است و تو با ذهنت آگاه نیستی.

هست آن عنوان چو اقرارِ زبان
متنِ نامهٔ سینه را کن امتحان
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۲)

آن فهرست تو، اقرارِ زبان است یعنی آن چیزی‌ست که از ذهنت می‌گذرد و بر زبانت جاری می‌شود. درحالی‌که تو باید ببینی با من‌ذهنی چه چیزی در سینه‌ات نوشته شده‌است. [به‌طور مثال

اگر مرکزت همانیده و پر از درد است و در ذهنت باورهای خاصی داری، دراین صورت گفت وگوهای ذهن بی اثر خواهد بود و تو به دنبال مرکزت خواهی رفت.

که موافق هست با اقرارِ تو؟

تا منافق وار نبود کارِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۳)

تا ببینی آنچه که ذهنت می گوید با مرکزت مطابقت دارد؟ یا برعکس هم عمل می کنند. این را نگاه کن تا مبادا کارِ تو مانند منافقی باشد که به زبان یک چیز می گوید و مرکزش آن را به سوی خاصی می کشد. [هدایت انسان همیشه توسط مرکز او صورت می گیرد نه زبانش، به عبارتی مرکز انسان همیشه برنده می شود].

علّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

بتر: بدتر.

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

ای کسی که با چیزهای این جهانی هم هویت شده ای و دچار ناموس و درد هستی، بدان که هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و تصور کامل بودن، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من ذهنی.

حدید: آهن.

خداوند ناموس یا حیثیت بدلی من ذهنی را مانند صد من آهن کرده و چه بسا آدم هایی که در درون با این بند ناپدید بسته شده اند. [ما در بند ناموس و پندار کمال گیر افتاده ایم و دچار دردهای من ذهنی شده ایم و باید بدانیم که این بند را فقط خداوند می تواند باز کند.] «بیت هندسی»

در تگ جو هست سرگین، ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن.

سرگین: مدفوع.

فتی: جوان، جوان‌مرد.

همان‌طور که زمان قدیم در زیر جوی‌ها مدفوع و سرگین ته‌نشین می‌شده، در زیر ظاهر آرام تو ای انسان که جوی توست نیز دردها و همانیدگی‌ها وجود دارد، هرچند این جو خودش را صاف نشان دهد. [وقتی با پیش آمدن اتفاقات دچار واکنش می‌شویم، گویا به جوی ما چوب می‌زنند و این کثافات بالا می‌آید.]

«بیت هندسی»

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره.

حکم خداوند این است که ما هر لحظه حق داریم فقط منبسط شویم و با انبساط و فضاگشایی با او صحبت کنیم، [نه با انقباض و سبب‌سازی که کار ذهن است.]

«بیت هندسی»

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

ای انسان مرکزت را عدم کرده، با فضاگشایی از حالت فرشتگی خود استفاده کن و مانند فرشتگان که به خداوند گفتند «غیر از علمی که تو این لحظه به ما می‌دهی، علمی نداریم»، بگو ای خداوند، دانشی که برحسب من‌ذهنی یاد گرفته بودم به درد نمی‌خورد، بنابراین آن را دور می‌اندازم؛ تا زندگی در این لحظه به تو علم دهد و «قضا و کُن‌فکان» خداوند به کار بیفتد. «بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

توضیح آیه:

با فضای گشوده‌شده می‌گوییم ای خدا ما آلوده هستیم ولی تو آلوده نیستی و غیر از دانایی ایزدی که در این لحظه با فضاگشایی به ما داده می‌شود، دانش دیگری وجود ندارد؛ دانش من‌ذهنی ما دانش نیست.

دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، هر لحظه دَمِ خداوند از طریق کُنْ فکانش به گوشِ عدم و جنس اصلی تو دمیده می‌شود و به تو جان می‌دهد، وقتی به او اعتماد می‌کنی، فضا را می‌گشایی و قضاوت خود را به صفر می‌رسانی، او قضاوت کرده و نیروی کن فکان در تو به کار می‌افتد؛ برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر و آگاه باش که تغییر و تبدیل تو موقوف سبب‌سازی، دانش ذهنی و جدی گرفتن چیزها در این لحظه نیست، بلکه موقوف فضاگشایی و «قضا و کُنْ فکان» بشو و می‌شود که همان دمدمه خداوند است، می‌باشد.

«بیت هندسی»

بر عاشقان فریضه بُود جست و جویِ دوست
بر روی و سر چو سیل دوان، تا به جویِ دوست

خود اوست جمله طالب و ما هم چو سایه‌ها
ای گفت و گویِ ما همگی گفت و گویِ دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

فریضه: واجب، لازم.

گاهی به جویِ دوست چو آبِ روان خوشیم
گاهی چو آبِ حبس شده در سبویِ دوست

گه چون حویجِ دیگ بجوشیم و او به فکر
کفلیز می‌زند که چنین است خویِ دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

حویج: مخففِ حوایج، لوازم مطبخ نظیر حبوب، سبزی و غیره.
کفلیز: کفگیر.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهم دارم است این صد عَنّا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

به: بهتر.

عَنّا: رنج.

هیچ همانندگی‌ای به من به عنوان امتداد خداوند نمی‌تواند زندگی بدهد و حالم را خوب کند،
چراکه من به عنوان الست حالم همیشه خوب است و در حقیقت غصه‌های من از توهم داشتن
همانندگی و ایجاد درد بابت همانش است.

با قضا پنجه مزن، ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)

پنجه زدن: ستیزه کردن.

ای کسی که در ناله و شکایت‌های ذهنی و واکنش نشان دادن تند و تیز هستی، با قضاوت و کُن فکان الهی کُشتی نگیر یعنی سبب‌سازی و قضاوت ذهنی خود را به کار نبر و نگو قضاوت من در این لحظه به قضاوت خداوند می‌چربد و غالب است، تا قضاوت خداوند هم در این لحظه با تو ستیزه نکند.

مُرده باید بود پیش حکم حق

تا نیاید زخم از رَبُّ الْفَلَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الْفَلَق: پروردگار صبح‌گاه.

ای انسان باید این لحظه پیش حکم خداوند فضا را باز کنی و به‌عنوان من‌ذهنی مرده شوی، تا از خداوند که گشاینده صبح تو است و می‌خواهد شب تاریک جهل من‌ذهنی‌ات را به صبح خرد و قضا و کن‌فکان خودش باز کند زخم نخوری. [در اولین فضاگشایی خداوند ما را جذب می‌کند و ما از جنس خود آگاه می‌شویم. پس همواره باید تسلیم باشیم، با ذهنمان قضاوت، سبب‌سازی و ستیزه نکنیم تا آفتاب زندگی از مرکزمان طلوع کند].

جهد می‌کن تا توانی، ای کیا

در طریقِ انبیا و اولیا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۵)

کیا: بزرگ، صاحب.

ای بزرگوار در طریق انبیا، اولیا و بزرگانی مانند مولانا جهد کن و به آن راهی که به تو نشان می‌دهند، برو و با آن‌ها ستیزه نکن.

با قضا پنجه زدن نبود جهاد زانکه این را هم قضا بر ما نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۶)

با عقل من ذهنی سبب‌سازی و قضاوت کردن، جهاد و جنگ در راه خدا نیست و کمکی به زنده شدن به خداوند نمی‌کند. زیرا همین حالت‌های قضاوت و سبب‌سازی من‌ذهنی را هم قضا بر تو قرار داده‌است. [ما باید از این توهم که من هم در کار تبدیل یک‌کاره‌ای هستم بیرون بیاییم، چون همه‌چیز در دست خداست. پس باید فضا را باز کرده، توکل و تسلیم تمام داشته باشیم.]

هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش شرح و تأویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰)

تأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن.

وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن.

بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب.

تمام گفت‌وگوهای ذهنی خود را که حول محور شهوت همانیدگی‌هایت می‌چرخد، در تو انقباض و مقاومت ایجاد کرده و تو را از این لحظه خارج می‌کند، با فضاگشایی شناسایی کن و آن‌ها را پرورش بده، یعنی خوب یاد بگیر و ببین که در چه نقاطی مقاومت داری تا در آن نقاط بی‌مقاومت شده، هیچ مانع و حجابی برای بیداری تو وجود نداشته باشد و هشیاری تو از آن‌ها آزاد گردد. [وقتی ما به گذشته می‌رویم می‌بینیم که خیلی چیزها در گذشته ما را به سمت خود می‌کشید و واکنش نشان می‌دادیم، اما اکنون با شناسایی و پرورش دادن، دیگر وقتی به آن نقاط سر می‌زنیم، واکنش نشان نمی‌دهیم و ناراحت نمی‌شویم، ولی یادمان است، در حقیقت از آن موضوع چیزی یاد گرفتیم ولی آن را به‌عنوان یادگیری فراموش نکردیم بلکه به‌عنوان این‌که یک نقطه حایل یعنی مقاومت و ستیزه است، فراموش کردیم.]

بَنگر اندر نَخودی در دیگ، چون

می‌جهد بالا چو شد زآتش زبون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۹)

زبون: خوار، پست.

به نخودی نگاه کن که کدبانو آتش دیگ را زیاد کرده تا بجوشد. این نخود که خوار و پست آتش شده ولی نمی‌خواهد بپزد، از درون دیگ می‌پرد و بالا می‌آید. [درواقع وضعیت انسان در ذهن مثل همان نخود است که دردش می‌آید فضا را باز کند و می‌خواهد با ناشی‌گری و جهل خود فکر و عمل کند؛ او نمی‌خواهد در دیگ حوادث که خداوند درست کرده بجوشد، پخته شود و دیگر به جهات گوناگون نرود].

هر زمان نَخود برآید وقت جوش

بر سر دیگ و برآرد صد خروش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۶۰)

هر لحظه نخود در اثر جوش، سر دیگ می‌آید و صد جور داد و بیداد می‌کند.

که چرا آتش به من درمی‌زنی؟

چون خریدی، چون نگویم می‌کنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۶۱)

آتش درزدن به چیزی (قدیمی): سوزاندن آن، (مجاز) نیست و نابود کردن.

که چرا به من آتش می‌زنی؟ چرا در حالی که پول دادی و مرا خریدی من را پست کرده و با من این‌طوری رفتار می‌کنی؟

می‌زند کفلیز کدبانو که نی

خوش بجوش و برمجَه زآتش‌گنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۶۲)

کدبانو با کفگیر بر سر نخود می‌زند و می‌گوید برو پایین بجوش و این‌همه داد و شکایت نکن، من دارم تو را می‌پزم. [زندگی هم همین را به ما می‌گوید].

گوید: ای نَخُود، چریدی در بهار

رنج مهمان تو شد، نیکوش دار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۱)

کدبانو به نخود می‌گوید: ای نخود سال‌ها در بهار چریدی و رشد کردی، پس اکنون که رنج مهمان تو شده آن را نیکو دار. همین‌طور خداوند نیز به ما می‌گوید ای انسان در بهار با من‌ذهنی‌ات چریدی، این‌همه همانیده شدی، درد ایجاد کردی و با سبب‌سازی و قضاوت‌های خودت پیش رفتی، الآن که رنج مهمان تو شده با کشیدن درد هشیارانه به آن احترام بگذار. [درواقع فکرهای دردناک به ما پیغام می‌دهند و ما را به راه درست دعوت می‌کنند که راهمان غلط بوده و پخته نشده‌ایم].

تا که مهمان بازگردد شُکرساز

پیش شَه گوید ز ایثار تو باز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۲)

تا مهمان برگردد و با شکر و سپاس به خداوند بگوید که این شخص حقیقتاً به هدفش رسید؛ درد هشیارانه کشید، پخته شد و زندگی‌اش از همانیدگی‌ها آزاد گشت.

گاهی به جویِ دوست چو آبِ روان خوشیم

گاهی چو آبِ حبس‌شده در سبویِ دوست

گَه چون حَویجِ دیگِ بجوشیم و او به فکر

کفلیز می‌زند که چنین است خویِ دوست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

حَویج: مخفّفِ حوایج، لوازم مطبخ نظیر حبوب، سبزی و غیره.

کفلیز: کفگیر.

بر گوش ما نهاده دهان او به دَمَدَمَه

تا جان ما بگیرد یک باره بوی دوست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

دَمَدَمَه: افسون، آوازه، مجازاً سخن شگفت‌انگیز.

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت

که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.

مُقَرَّب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

ای زندگی، من با فضاگشایی به تو درود می‌فرستم، چون هر چقدر بیشتر فضا را بگشایم بیشتر از جنس تو می‌شوم، و هرچه بیشتر از جنس تو شوم جزوهای من و ذرات وجودی‌ام، بیشتر با خرد و نظم تو کار می‌کنند. [باید توجه کنیم که اگر با نظم زندگی پیش نرویم و با نظم من‌ذهنی کار کنیم، دچار استرس، اضطراب، حرص و عجله من‌ذهنی خواهیم شد در نتیجه بدنمان درست کار نخواهد کرد، فکرهايمان خلاق نخواهد بود، خروب شده و هیجاناتی که ما را پیش می‌برند و به ما انگیزه می‌دهند خشم و ترس خواهد بود.]

فُرْجَه صندوق نونو مُسْکِر است

دَرنیابد کاو به صندوق اندر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶)

فُرْجَه: گشایش.

نونو: تازه به تازه.

مُسْکِر: مست‌کننده.

فاصله بین دو صندوق فکر، فضایی است که هر لحظه از آن‌جا شرابی نو و مست‌کننده می‌آید. کسی که این فضاها را می‌بندد و از یک صندوق فکر به صندوق دیگر می‌رود، در این صندوق‌ها به وسیله افکار تسخیر شده و این شراب را پیدا نمی‌کند. [درواقع تندتند فکر کردن مسائل ما را حل نمی‌کند، بلکه بیشتر مسئله و اضطراب ایجاد می‌کند. ممکن است انسان فکر کند که خیلی زیرک است، ولی کارش درست نمی‌شود.]

بر گوشِ ما نهاده دهانِ او به دَمَدَمه

تا جانِ ما بگیرد یک باره بویِ دوست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

دَمَدَمه: افسون، آوازه، مجازاً سخنِ شگفت‌انگیز.

چون جانِ جانِ وی آمد، از وی گزیر نیست

من در جهان ندیدم یک جانِ عدویِ دوست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

گزیر: چاره، علاج.

عدو: دشمن.

با چنان رحمت که دارد شاهِ هُش

بی ضرورت چون بگوید: «نفسِ کُش؟»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۵)

با چنان بخشش و رحمتی که شاه هوش، شاه زندگی دارد، بدون ضرورت چگونه می‌گوید نفس یا من‌ذهنی‌ات را بکُش؟ [پس این نفس، منِ اصلی ما نیست.]

آن هم از تأثیر لعنت بود کاو در چنان حضرت همی شد عمرجو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲)

عمرجو: عمرجوینده، آن که تقاضای طولانی شدنِ عمر را دارد.

این هم از تأثیر کژبینی و لعنت شیطان بود که در بارگاه خداوند به جای این که بگوید من فهمیدم و توبه کردم، عمرجو شد و گفت خدایا به من تا قیامت فرصت بده. [ما نیز اگر در راه تبدیل خودمان جدی و متعهد نیستیم و روی خودمان کار نمی‌کنیم، یعنی می‌خواهیم عمر من‌ذهنی را زیاد کرده، شبیه شیطان عمل کنیم.]

چشم‌بندی بود لعنت دیو را

تا زیانِ خصم دید آن ریو را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۲)

ریو: مکر و حيله، نیرنگ.

لعنت خداوند به دیو، من‌ذهنی این بود که چشم بصیرت و عدمش را بست تا با دید غلط، حيله‌های خود را به ضرر دشمنش بداند. در حقیقت لعنت خداوند همین دیدن برحسب همانیدگی‌ها است که سبب می‌شود چشم عدم انسان بسته شود و اگر انسان به بودن در من‌ذهنی ادامه بدهد، مورد لعنت خداوند قرار می‌گیرد. [به بیانی ما به عنوان من‌ذهنی دوست داریم نسبت به دیگران مکر و حيله داشته باشیم و آن‌ها را لعنت کنیم، اما این افکار و اعمال و گفتار ناراست و نامتوازن ما که مضر و ناپسند هستند به خود ما برمی‌گردد و ما را بیچاره و رنجور و درمانده می‌کنند، ولی چون چشم عدم ما در ذهن بسته شده متوجه این ضرر و زیان‌ها نمی‌شویم و این حيله‌ها را به نفع خود می‌پنداریم.]

لعنت این باشد که کُزبینش کند

حاسد و خودبین و پُرکینش کند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۳)

لعنت خداوند همین کُزبینی یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌هاست و این لعنت انسان را حسود، خودبین و پر از کینه می‌کند.

تا نداند که هر آن‌که کرد بد

عاقبت بازآید و بر وی زَنَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۴)

بازآمدن: بازگشتن.

[تا انسانی که در ذهن مورد لعنت خداوند قرار گرفته] نداند و نفهمد که وقتی بد می‌کند، این بدی به خودش برمی‌گردد. [به عبارتی اگر با من‌ذهنی بد کرده و دیگران را نفرین کنیم، این نفرین به خودمان بر خواهد گشت.]

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعلِ حق نَبُد غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم. و او هم چون ما از حکمتِ کار

حضرت حق بی‌خبر نبود.»

حضرت آدم گفت من با سرمایه‌گذاری کردن زندگی‌ام در همانیدگی‌ها و دردها به خودم ظلم کردم. او مثل ما که من‌ذهنی داریم و بر اساس سبب‌سازی فکر می‌کنیم، از حکمت کار زندگی که بر اساس قضا و کُن‌فکان است، غافل نبوده.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

توضیح آیه:

«آمزش» آزاد کردن هشیاری از همانیدگی‌هاست که در صورت فضاگشایی کردن، خدا انسان را می‌آمزد.

گفت شیطان که بما آغویتنی

کرد فعل خود پنهان، دیو دنی

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و

آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

دنی: فرومایه، پست.

شیطان به خداوند گفت تو مرا گمراه کردی، او خداوند را مقصر دانست؛ یعنی با جسم کردن مرکزش لطف خداوند را نگرفت. او مرکزش را عدم نکرد و این فعل خود را از خداوند پنهان کرد. [ما هم به‌عنوان من‌ذهنی فرزند شیطان هستیم و کار خودمان را که جدی گرفتن اتفاق و مقاومت در برابر آن است از خدا پنهان می‌کنیم. همچنین به جای این انتخاب که با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم، مرتب منقبض و خشمگین می‌شویم، می‌ترسیم، می‌رنجیم، حسادت می‌کنیم و دچار مقاومت می‌شویم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

توضیح آیه:

[راه راست خداوند موقعی است که ما فضا را باز می‌کنیم و او را به مرکزمان می‌آوریم، راه غلط هم این است که منقبض می‌شویم و جسم را به مرکزمان می‌آوریم.]

چون که جانِ جانِ هر چیزی وی است
دشمنی با جانِ جان، آسان کی است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۹۷)

وقتی جانِ جانِ هر چیزی، از جمله انسان خداوند است، بنابراین کی دشمنی با جانِ جان یا خداوند آسان است؟ [با این که هیچ موقع آسان نیست ولی ما با جانِ جان دشمنی کرده‌ایم.]

چون جانِ جانِ وی آمد، از وی گزیر نیست
من در جهان ندیدم یک جانِ عدوی دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

گزیر: چاره، علاج.
عدو: دشمن.

بگذازدت ز ناز و چو مویت کند ضعیف
ندھی به هر دو عالم یک تای موی دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

تای موی: تار موی.

راهِ حق تنگ است چون سَمُ الخیاط
ما مثال رشته یکتا می‌رویم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴)

سَمُ الخیاط: سوراخِ سوزن.

راه رسیدن به خداوند مانند سوراخِ سوزن تنگ و باریک است، پس باید همانندگی‌ها را از دست بدهیم و نسبت به آن‌ها کوچک و نازک شویم، از جهت‌ها جمع شده یکتا شویم تا از این سوراخ

تنگ یکتایی، عبور کنیم. [درواقع با داشتن من‌ذهنی چاق مانند شتری می‌شویم که می‌خواهد از این سوراخ تنگ عبور کند.]

تو ناز کنی و یار تو ناز چون ناز دو شد، طلاق خیزد (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۲)

وقتی با نگه داشتن همانیدگی‌ها برای خداوند ناز می‌کنی، خداوند هم برای تو ناز خواهد کرد؛ در این صورت از این دو ناز: ناز کردن تو به خداوند و ناز کردن خداوند به تو، طلاق و جدایی اتفاق می‌افتد.

ور زآن‌که نیاز پیش آری صد وصلت و صد عناق خیزد (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۲)

عناق: در آغوش گرفتن.

اما اگر احساس نیاز به معشوق کنم تا او خودش را از من که امتدادش هستم و در همانیدگی‌ها گیر افتاده‌ام آزاد کند، در این صورت صد نوع اتصال و در آغوش کشیدن با زندگی پیش خواهد آمد. [این که می‌گوییم من به خداوند نیاز دارم و او نیازی به من ندارد، یک دید دویی است، چراکه ما همه از جنس الست و امتداد او هستیم.]

پس الله‌الله زنه‌ار، نازِ یارِ بکش که نازِ یار بُود صد هزار مَن حلوا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲)

الله‌الله: تو را به خدا، تو را به خدا، کنایه از این‌که حواست را جمع کن و مواظب باش.
زنهار: آگاه باش.

پس تو را به خدا حواست را جمع کن، مبادا نسبت به یار، خداوند حس بی‌نیازی کرده، سبب‌سازی کنی، منقبض شوی و بگویی من بلد هستم، خیلی مواظب باش و ناز یار را با فضاگشایی بکش. چراکه کشیدن نازِ یار نیاز حقیقی تو بوده و صد هزار مَن شیرینی و برکات زندگی را به همراه دارد.

ای بسا نازا که گردد آن گناه

افگند مَر بنده را از چشم شاه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳)

ای بسا ناز کردن به وسیلهٔ من‌ذهنی و حس بی‌نیازی از خداوند گناه حساب شده و بنده را از چشم شاه یا خدا می‌اندازد.

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

لیک کم خایش که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

کم خایش: کم بَجَو، از مصدر خاییدن به معنی جویدن.

ناز کردن به عنوان من‌ذهنی، حالت استغنا و بی‌نیازی از خداوند و بزرگانی چون مولانا از حلوا و شکر شیرین‌تر و خوش‌تر به نظر می‌آید، اما تو این حلوا را نخور و این کار را انجام نده زیرا برای صد خطر دارد.

«بیت هندسی»

ایمن‌آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

نازش: فخر و مباهات کردن؛ نازیدن.

راه حس نیاز به خداوند ایمن‌آباد است، یعنی در آن هیچ آفتی به تو نمی‌رسد بنابراین ناز کردن را ترک کن و با صبر و فضاگشایی با راه نیاز بساز. [اگر خداوند استغنا به خرج داد، یعنی ناز کرد و زنده شدن به او دیر شد، باز هم ادامه بده، حوصله داشته باش، تحمل کن، درد هشیارانه بکش و جلو برو.]

«بیت هندسی»

ای بسا نازآوری زد پر و بال آخر الامر آن بر آن کس شد و بال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶)

آخر الامر: در آخر.

و بال: بدبختی.

چه بسا کسی که به عنوان من‌ذهنی نسبت به خداوند حس بی‌نیازی کرد و مدام با سبب‌سازی ذهنی پر و بال زد که راه را پیدا کند، اما دست آخر این پر و بال زدن و ناز کردن سبب بدبختی‌اش شد یعنی به هیچ‌جا نرسید و زندگی‌اش از هر لحاظ تخریب شد.

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است

چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴۴)

بین انسان به‌عنوان عاشق و خدا به‌عنوان معشوق، فرق بسیار است؛ زیرا با این‌که انسان امتداد خداست اما فعلاً هشیاری‌اش در من‌ذهنی گیر افتاده‌است. پس اگر یار، خداوند ناز می‌کند ما باید حس نیاز کرده و مرکز را عدم کنیم.

در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند

که با این درد اگر دربند درمان‌اند، درمانند

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۴)

درمان: مداوا کردن، علاج، معالجه.

درماندن: ناتوان شدن، عاجز شدن.

اگر انسان‌های مشتاق در پیشگاه خداوند، حس نیاز به او داشته باشند و نازش را بکشند، درحقیقت دارند او را به سمت خودشان می‌کشند؛ بنابراین خداوند نیز نازش را کنار می‌گذارد و به آن‌ها روی خوش نشان می‌دهد. اما اگر با وجود درد من‌ذهنی که باید خدا آن را درمان کند، دربند درمان با ذهن و سبب‌سازی‌های آن باشند، حتماً شکست می‌خورند و درمانده و ناتوان خواهند شد.

چند گریختم، نشد سایه من ز من جدا
سایه بُود مُو کَلَم، گرچه شوم چو تارِ مو
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

گریختم: فرار کردم.

چقدر از این لحظه و خودِ اصلی‌ام که زندگی‌ست گریختم، یعنی به صورت من‌ذهنی و با مرکزِ همانیده خیلی از وضعیت‌ها را تحمل نکرده و از آن وضعیت‌ها به وضعیتی دیگر فرار کردم ولی این فرار کمک نکرد که از ذهن بیرون بپریم، در واقع من واقعیت این لحظه، واقعیت درون و بیرونم را نپذیرفتم، مسئولیت قبول نکرده، از پذیرش شروع نکردم و فضا را نگشودم بنابراین سایه یا همان من‌ذهنی‌ام که در اثر مقاومت من به وجود آمده از من جدا نشد. حتی اگر در اثر پرهیزهای ذهنی مثل تارِ مو باریک بشوم تا زمانی که فضا را باز نکنم سایه من تصمیم‌گیرنده و موکل من شده، به من دستور خواهد داد و به من ضرر زده و زندگی مرا خراب خواهد کرد. [بنابراین با گریختن سایه یا من‌ذهنی از ما جدا نمی‌شود، باید فضا را باز کنیم.]

راتبه جانی ز شاه بی‌ندید
دم به دم در جانِ مستش می‌رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶۱)

راتبه: وظیفه، مستمری، جیره، در این‌جا رزقِ معنوی و روحانی‌ای که مستمراً برسد.
ندید: همتا، نظیر.

دم به دم از طرف آن شاه بی‌همتا غذای معنوی و رزقِ روحانی به جانِ مست [آن شاهزاده] می‌رسید. [غذای معنوی هر لحظه از طرف خداوند به ما هم می‌رسد.]

آن نه که ترسا و مُشرک می‌خورند
ز آن غذایی که ملایک می‌خورند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶۲)

ترسا: در این‌جا یعنی کافر.

نه آن غذایی که ترسا و مشرک یعنی من‌های ذهنی می‌خورند مثل تأیید و توجه. بلکه آن غذای نور که ملائک می‌خورند مثل دم ایزدی و شادی بی‌سبب.

اندرونِ خویشِ استغنا بدید

گشت طغیانی ز استغنا پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶۳)

استغنا: توانگری، بی‌نیازی.

او در درون خود حس استغنا و بی‌نیازی نسبت به رزق روحانی پیدا کرد و از این حس استغنا طغیانی در او به وجود آمد. [اگر ما استغنا بکنیم یعنی بگوییم من نیازی به خداوند یا مولانا ندارم و فضا را باز نکنیم، حتماً طغیان خواهیم کرد.]

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۶-۷)

«كَأَلَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْغَىٰ.»

«حقاً که آدمی نافرمانی می‌کند، (راه طغیان رود).»

«أَنْ رَّاهُ اسْتَغْنَىٰ.»

«هرگاه که خویشتن را بی‌نیاز ببیند.»

توضیح آیه:

حقیقتاً وقتی انسان خود را نسبت به خداوند بی‌نیاز ببیند، مانند تمام من‌های ذهنی، طغیان و نافرمانی می‌کند.

بگدازدت ز ناز و چو مویت کُند ضعیف

نَدَهِی به هر دو عالم یک تایی موی دوست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

تای موی: تار موی.

با دوست ما نشسته که ای دوست، دوست کو؟

کوکو همی‌زنیم ز مستی به کوی دوست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش شرح و تأویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰)

تأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن.

وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن.

بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب.

به حرف‌های منذهنیات گوش بده و ببین راجع به چه چیزی صحبت می‌کند، در مورد هر چیزی که حرف می‌زند در آن‌جا یک نقطه مقاومت وجود دارد، اگر مقاومت نداشت حرف هم نمی‌زد؛ پس با فضاگشایی، آن نقطه انقباض و مقاومت را پرورش بده، پرورش تو را به سکوت و جست‌وجو در اطراف آن موضوع دعوت می‌کند و با این کار می‌توانی ببینی چه چیزی در درونت است که با آن همانیده‌ای، تا زندگی‌ات با این شناسایی آزاد شود و آن نقطه بی‌حائل و بی‌مانع گردد. [به عنوان مثال اگر رنجشی را در خود شناسایی کرده و با فضاگشایی آن را شرح و تأویل می‌کنیم، زندگی‌مان از داخل آن آزاد می‌شود، هرچند خاطره‌اش در حافظه‌مان می‌ماند.]

هم‌چو پیغمبر ز گفتن وز نثار

توبه آرم روز، من هفتاد بار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰۰)

من نیز مثل پیغمبر روزی هفتاد بار یعنی خیلی زیاد از حرف زدن و آوردن حکمت‌ها توبه می‌کنم. به بیانی انسان کاملی که دیگر در مرکزش همانندگی ندارد نمی‌خواهد حرف بزند، برای این‌که حرف زدن مستی‌اش را کم می‌کند.

لیک آن مستی شود توبه‌شکن

مُنسی است این مستی تن، جامه‌کن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰۱)

مُنسی: فراموش‌گرداننده، آنچه سبب فراموشی شود.

اما وقتی زندگی از من بیان می‌شود، آن مستی‌ای که در اثر بیان زندگی در من به‌وجود می‌آید توبه‌ام را می‌شکند و من دوباره حرف می‌زنم. این مستی چهاربعد که در اثر خالی شدن مرکز از همانندگی‌ها در من به‌وجود آمده، سبب فراموشی شده و جامه‌کن است یعنی علی‌رغم این‌که مرتب می‌خواهم از حرف زدن پرهیز کنم ولی جامه توبه و پرهیز را از من می‌کند. [باید توجه کنیم که ما به عنوان من ذهنی هر چقدر ساکت‌تر و ساکن‌تر شویم به همان مقدار به اصلمان، به خداوند شبیه‌تر می‌شویم].

حکمت اظهار تاریخ دراز

مستی‌ای انداخت بر دانای راز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰۲)

حکمت بیان الست و این‌که انسان به این جهان آمده تا خداوند خودش را از طریق او بیان کند، مستی‌ای بر تن و جان دانای راز یعنی انسان کامل انداخت. [بنابراین عارفی مثل مولانا مدام حرف می‌زند، زندگی را بیان می‌کند، همه‌چیز را به انسان‌ها یاد می‌دهد و در حرف‌هایش اثری از تخریب و آسیب من ذهنی نیست، بلکه او مدام شادی را پخش می‌کند].

ای برادر، دست وادار از سَخُن

خود خدا پیدا کند علم لَدُن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۴۲)

پیدا کردن (قدیمی): آشکار کردن، ظاهر کردن.

مِنْ لَدُن: از جانبِ پروردگار.

علم مِنْ لَدُن: علمِ الهی و لَدُنَّی که خداوند به بندگان خاص از راهِ باطن تعلیم می‌دهد، اشاره به آیه ۶۵ از سوره کُف (۱۸).

ای انسان، خاموش باش و دست از حرف زدن با من‌ذهنی بردار، خودِ خداوند با فضاگشایی «علم لَدُن»، علمِ الهی و دانایی خودش را در تو پیدا می‌کند و تو را به دانایی خودش می‌رساند.

(قرآن کریم، سوره کُف (۱۸)، آیه ۶۵)

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.»

«در آن‌جا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود بدو دانش آموخته بودیم، بیافتند.»

سجده آمد کردن خشت لَزَب

موجبِ قُربی که وَاسِجُدِ وَاقْتَرَب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)

لَزَب: چسبنده.

سجده یعنی تسلیم و فضاگشایی در اطراف یک وضعیتِ خاص، درواقع معادلِ کردنِ خشتِ چسبناک همانندگی است. در حقیقت پذیرش و مهم ندانستنِ آن چیزی که اتفاق افتاده سبب گشوده شدن فضا می‌شود و آن فضای گشوده‌شده موجبِ نزدیکی و قُرب ما به خداوند می‌گردد چنان که خداوند در قرآن می‌فرماید: «سجده کن و به خدا نزدیک شو.» [تسلیم شدن معنی‌اش این نیست که ما در مقابلِ آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد تسلیم شویم، بلکه ما در مقابلِ زندگی تسلیم می‌شویم و آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد بازی گرفته و آن را بی‌قیدوشرط می‌پذیریم.]

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹)

«كَأَلَّا لَا تُطِغُهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.»

«نه، هرگز از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

توضیح آیه:

از من ذهنی و آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد پیروی مکن تا به مرکزت نیاید، بلکه فضا را باز کن و به خدا نزدیک شو.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

آینه خداوند چیست؟ این‌که انسان این لحظه نقص‌ها، همانیدگی‌ها و دردهایش را بپذیرد و خودش را با فضاگشایی در معرض زندگی قرار دهد تا او را درست کند. پس اگر ابله نیستی ناموس و پندار کمال‌ت را رها کرده، به سراسر نقص بودن من‌ذهنی‌ات اقرار کن.

با دوست ما نشسته که «ای دوست، دوست کو؟»

کوکو همی زنیم ز مستی به کوی دوست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

تصویرهای ناخوش و اندیشه رکیک

از طبع سست باشد و این نیست سوی دوست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

رکیک: زشت، ناپسند، بی‌ارزش.

سوی: در جهت، مناسب، نسبت به.

هم ترازو را ترازو راست کرد

هم ترازو را ترازو کاست کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲)

هر انسانی یک ترازو است؛ این ترازو در معرض ترازوی انسان کامل درست می‌شود، اما قرین شدن با ترازوی من‌ذهنی آن را خراب می‌کند. [اگر انسان ترازویش را نزد مولانا بگذارد، او لغزنده را به سوی درست‌بینی، کم کردن کژبینی و روشنائی بیشتر می‌برد بنابراین ترازویش راست می‌گردد. اما اگر ترازویش را نزد من‌های ذهنی بزرگ ببرد آن‌ها ترازویش را خراب می‌کنند و لغزنده را به سمت لچ‌بازی، حرص، مقایسه و دیگر هیجانات من‌ذهنی می‌برند و ترازوی او را خراب و بد می‌کنند.]

تصویرهای ناخوش و اندیشه رکیک

از طبع سست باشد و این نیست سوی دوست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

رکیک: زشت، ناپسند، بی‌ارزش.

سوی: در جهت، مناسب، نسبت به.

خاموش باش تا صفت خویش خود کند

کو‌های‌های سرد تو؟ کو‌های‌های دوست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲)

حق همی گوید که آری، ای نزه

لیک بشنو، صبر آر و صبر به

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰)

نزه: پاک و پاکیزه.

خداوند می‌گوید: ای انسان پاک که از جنس من هستی، خوب گوش‌هایت را باز کن، صبر کرده، فضا را بگشا و بدان که صبر و فضاگشایی برای بهتر است.

صبح نزدیک است، خامُش، کمِ خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

صبحِ عدم شدن مرکزت نزدیک است، پس همین که ناظر فکرهاست شدی دیگر چراغِ من‌ذهنی را خاموش کرده، با من‌ذهنی‌ات خروش نداشته باش یعنی براساس آن فکر و عمل نکن، چراکه من به عنوان خداوند برای آزاد کردن تو از ذهن می‌کوشم، پس تو دیگر با من‌ذهنی‌ات مکوش.

هرکه بفسُرد، بر او سخت نماید حرکت

اندکی گرم شو و جنبش را آسان بین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲)

هر کسی به علت انقباض و داشتن همانیدگی‌ها و دردها افسرده، پژمرده و منجمد بشود حرکت برایش سخت می‌گردد. پس اندکی فضا را باز کن، گرم شو و ببین که جنبش آسان است و الست در تو به راحتی می‌تواند از کژبینی من‌ذهنی بیرون بیاید. [من اصلی ما دارای دانایی ایزدی است، اما فعلاً جهل دیدن برحسب همانیدگی‌ها این دانایی را از ما گرفته است.]

خشک کردی تو دماغ از طلب بحث و دلیل

بفشان خویش ز فکر و لَمَع بُرهان بین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲)

دِماغ: مغز.

لَمَع: درخشش.

تو مغزت را با منقبض شدن، فکر کردن، سبب‌سازی و دلیل‌های ذهنی برای اثبات وجود خدا خشک کردی و مدام به بحث و جدل و سؤال پرسیدن پرداختی، اما در این نوع تفکرِ ذهنی تو نه صُنْع هست و نه شادی. پس با فضاگشایی خودت را بتکان و بگذار فکرهاست بریزد، به زندگی زنده شو و درخشش خودت را به عنوان فضای گشوده‌شده ببین که برهان تو این است. [نه این که با سبب‌سازی ذهنی برای اثبات وجود خداوند دلیل بیاوری.]

هست میزانِ مُعینَت و بدانِ می‌سنجی

هله میزانِ بگذار و زرِ بی‌میزان بین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲)

در تو یک ترازوی معینِ ذهنی وجود دارد که با آن می‌سنجی، آگاه باش و این ترازوی من‌ذهنی را زمین بینداز و آن‌گاه با فضاگشایی و آمدن به این لحظه، آن طلای بی‌ترازو و بی‌حساب و کتاب و بدون استدلال را که اصلت است ببین که به صورت عدم و فضای گشوده‌شده خودش را به تو نشان می‌دهد.

جمله عالمِ زین سبب گمراه شد

کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۴)

آبدال: مردانِ خدا.

همهٔ انسان‌های روی زمین به این علت گمراه شدند که از ابدال حق آگاه و خبردار نشدند. [ابدال حق، مردان حق هستند. همان کسانی که فضا را باز کرده‌اند، در مرکزشان من‌ذهنی و همانیدگی با چیزها و دردها وجود ندارد و از من‌ذهنی به منِ اصلی، به خداوند تبدیل شده‌اند.]

همسری با انبیا برداشتند

اولیا را هم‌چو خود پنداشتند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۵)

همسری: برابری، رقابت.

آن کسانی که من‌ذهنی داشتند ادعا کردند که فرقی با پیغمبران ندارند و اولیا و انسان‌هایی مثل مولانا را همچون خود پنداشتند.

گفته: اینک ما بشر، ایشان بشر

ما و ایشان بسته خوابیم و خور

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۶)

خور: خوراک، غذا.

گفتند ما آدم‌های معمولی بشر هستیم و اولیا و انبیا که می‌گویند به خدا زنده شده‌اند نیز بشر هستند و فرقی با هم نداریم. ما غذا می‌خوریم و می‌خوابیم و آن‌ها نیز مانند ما غذا می‌خورند و می‌خوابند.

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۰)

«...قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا...»

«...گفتند: شما جز مردمانی همانند ما نیستید...»

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷)

«وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ...»

«گفتند: چیست این پیامبر را که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟...»

توضیح آیه:

کسی که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده مثل بقیه انسان‌ها جسم دارد و غذا می‌خورد، ولی او یک جسم دارد به علاوه انکار جسم. انکار جسم قسمت بی‌نهایتش است.

این ندانستند ایشان از عمی

هست فرقی در میان، بی‌منتهی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷)

عمی: کوری.

آدم‌های عادی که من‌ذهنی دارند از روی کوری، دیدن برحسب همانیدگی‌ها و جهل من‌ذهنی، این موضوع را نفهمیدند که بین انسان‌هایی مثل مولانا و من‌های ذهنی از زمین تا آسمان فرق است.

هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زآن نیش و، زین دیگر عسل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸)

مثلاً دو جور زنبور وجود دارد که هر دو از گل و گیاه می‌خورند، اما یکی آن را به عسل تبدیل می‌کند و دیگری نیش می‌زند. [در مورد انسان‌ها هم همین‌طور است که همه از فضای حضور و نعمت‌های این جهانی می‌خورند؛ شخصی مثل مولانا آن را تبدیل به عسل می‌کند، اما یک من‌ذهنی تمام‌عیار آن زندگی را به درد تبدیل کرده، مانند زنبور نیش می‌زند و خروب و آسیب‌رسان می‌شود. او هم خودش درد می‌کشد و هم به دیگران درد می‌دهد.]

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زآن مُشک ناب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹)

گیا: گیاه، علف.

سرگین: مدفوع.

یا مثلاً دو جور آهو داریم که هر دو آب می‌خورند و از گیاهان می‌چرند، یکی فقط مدفوع درست می‌کند و دیگری مُشک ناب درست می‌کند. [اگر این تمثیل را به انسان فضاگشا و فضا‌بند بیاوریم به این صورت است که انسان فضا‌بند فقط سرگین درست می‌کند و آن کسی که فضاگشاست بوی عشق می‌دهد.]

هر دو نی خوردند از یک آب‌خور این یکی خالی و آن دیگر شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۰)

آب‌خور: آب‌شخور.

دو نوع نی را در نظر بگیرید که از یک‌جا آب می‌خورند، اما یکی نی خالی است و آن یکی نیشکر است.

صد هزاران این چنین آشباه بین

فرقشان هفتادساله راه بین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱)

آشباه: نظایر، امثال، همتاها.

شبیه این مثالها صدهزار مثال دیگر می‌توانی ببینی که یکی سازنده و دیگری خروب است و فرق بین آنها خیلی زیاد است.

این خورد، گردد پلیدی زو جدا

آن خورد، گردد همه نور خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲)

این یکی می‌خورد و پلیدی از او تولید می‌شود و آن یکی می‌خورد و تبدیل به نور خدا می‌شود.

این خورد، زاید همه بخل و حسد

آن خورد، زاید همه عشق احد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۳)

این یکی می‌خورد و همه را تبدیل به بخل و حسد می‌کند، آن یکی می‌خورد، فضا را باز می‌کند و به عشق خداوند تبدیل می‌شود.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۳۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان